

کارناوال های انتخاباتی

علی عبدالرضایی

نتیجہ کالج سمر



کارناوال‌های انتخاباتی

علی عبدالرضایی



نشر کالج شعر

www.kalejsher.com

کارناوال‌های انتخاباتی

علی عبدالرضایی

طرح جلد: امیرحسین جاویدمهر

صفحه آرا: فاطمه قهرمانی

سال انتشار: ۱۳۹۶

چاپ اول

کلیه حقوق این اثر برای نویسنده و نشر کالج شعر محفوظ است.

فهرست

- چرا نباید در انتخابات شرکت کرد؟..... ۵
- کارناوال‌های انتخاباتی در ایران..... ۱۳
- اپیدمی سانسور و سرطان انتخابات..... ۳۰
- انتخابات و سیطره‌ی کیچ‌ها..... ۳۷
- دریا آرام نمی‌گیرد مگر لکه‌ی خمینی پاک شود از ماه..... ۵۰
- قدرت و سلطه..... ۵۸

چرا نباید در انتخابات شرکت کرد؟

انتخابات در ایران به سبک ایران معمول است. معمولن یک عکس معمولی را با رنگ‌ها و کیفیت‌های مختلف کپی می‌کنند و بعد از همه می‌خواهند یکی را انتخاب کنند. این انتخاب را که اساسن تبعیت از اجبار می‌کند هم امام و هم رهبر ایران مقدس شمرده‌اند و آنان که فکر می‌کنند، برای اینکه از این مقدس یک معمولی و در نهایت یک مهمل بسازند، راهی ندارند مگر رفتن از راهی دیگر و بدل به دیگری شدن. دیگری ترم تازه‌ایست که حالا در تمام فرهنگ‌های پیشرو چشم و گوش دارد و دیگری‌گری اقدامی نوروشنفکرانه در غرب محسوب می‌شود که حتی یکی مثل اسپيوک بنگالی را از خود به خود تنی‌تر می‌داند!

متاسفانه دیگری در فرهنگ سیاسی ایران دیگر فقط آن دیگری سابق نیست بلکه کاملن مطرود است. دیگران آن دسته از ایرانی‌هایی هستند که خوب فکر می‌کنند اما در اقلیت مطلق‌اند. مدیاها آن‌ها را نادیده می‌گیرند چون مطابق خواست‌شان رفتار نمی‌زنند. حالا دیگر حفظ استقلال فکری برای یک ایرانی که می‌خواهد تاثیرگذار باشد تقریبین غیرممکن است. معمولن وقت انتخابات، آنان که صدای فراگیری دارند همه مثل هم فکر می‌کنند و مثل هم حرف می‌زنند، اما اقلیتی که من نام‌شان را دیگران می‌گذارم در داخل و خارج با شیوه‌های مختلف حذف می‌شوند تا جز

صدای مسلط به گوش نرسد، اما دیگر نباید گوشه گرفت. وقتش رسیده که دیگر فکر، جای مهمات ژورنالیستی را که مثل مگس تولید مثل می‌کند بگیرد. حالا دیگر اندیشیدن ورای معمول اهمیت دارد. حقیقت این است که انتخابات در هیچ کجا دیگر چاره نیست. سال‌هاست که انتخاب غیرممکن شده و تن دادن به این بیهودگی جز نیهیلیسمی انفعالی عاید نمی‌کند. حالا دیگر انتخابی وجود ندارد مگر انتخاب نکردن. وقتی که نای مبارزه‌ات نیست لاقل آب به آسیاب بلاهت نریز! همیشه در طول تاریخ، اکت و عمل، اقدامی انقلابی بود و خیابان را انقلابی‌ها اداره می‌کردند، حالا ولی بی‌عملی و خانه‌نشینی در روز منتظر، از همه‌جور اقدامی کارسازتر است. دمکراسی حتی در مهد دمکراسی حالا دیگر به ضد خود بدل شده و خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا و انتخاب ترامپ در آمریکا نشان می‌دهد که انتخاب در شرایطی که حتی لیبرالیزم خود را لیبرالیزه کرده دیگر غیرممکن است. سال‌هاست دمکراسی تکیه‌گی خود را بطور کامل از دست داده در حالی که انسان امروز راهی ندارد مگر پذیرش همین تکیه‌گی و تن دادن به نوبرده‌گی. برده‌گی کاپیتالیسمی که حتی در کشورهای کمونیستی (مثل چین) ارباب است. دنیایی که در آن دارایی هشت نفر بیش از مال و منال یک میلیارد نفر است، جز جهنم هیچ مقصدی نمی‌تواند که داشته باشد. نیل به برابری در شرایطی که الیگارشی بیداد می‌کند تقریباً غیرممکن است، پس چرا باید باور کنیم همه از حق برابر در انتخاب برخوردارند؟ دمکراسی ظاهری دارد زیبا، دیکتاتوری اکثریت حالا دیگر حتی در چین و شوروی جای دیکتاتوری پرولتاریا را گرفته اما این اکثریت جز سایه‌های آن هشت نفر نیستند.

بلاهت است اگر خیال کنیم می‌شود دولتی در ایران تشکیل داد که مختار باشد. دیگر هیچ دولتی در دنیا وجود ندارد که آزادی عمل داشته باشد، همه تحت فرمان کاپیتالیسم جهانی‌اند. از دولت کمونیستی چین و روسیه گرفته تا دولت سوسیالیستی

فرانسه و دولت‌های اسلامی در خاورمیانه همه ناچارند پیروی از اندیشه‌های درختی کاپیتالیسم کنند و تا وقتی که صندوق بین‌المللی پول خط و مشی سیاسی تعیین می‌کند، فکرهای رایزومی در هیچ رویداد سیاسی کارگردانی نخواهد کرد. سردرگمی و ناچاری و نیهیلیسمی انفعالی حالا دیگر کم و بیش بر مردم تمام دنیا سیطره دارد. نوعی از نیهیلیسم انفعالی که اتاق‌های فکر کاپیتالیسم تولیدش کرده و در نهایت جز به سیطره‌ی جهانی فاشیسم منجر نخواهد شد. خامنه‌ای و احمدی‌نژاد نمونه‌ی وطنی‌اند و پوتین و بشار اسد نوع روسی و سوری و این اواخر ترامپ، یعنی جنس ناب آمریکایی فاشیسم نیز وارد بازار سیاست شده. به قول آن بدیو، فاشیسم دمکراتیک دنیا را برداشته و حالا تنها چیزی که کم داریم جنگ جهانی آخر است. نوفاشیسم دمکراتیزه شده شرق و غرب نمی‌شناسد، همه‌جا در حال پیش‌روی‌ست. نوفاشیست‌های دمکرات دیگر وقاحت را از حد گذرانده‌اند و جز اختلال در زبان ایجاد نمی‌کنند. آنها دقیقن وقتی که چیزی می‌گویند، هیچ نمی‌گویند و اگر بگویند جز دروغ نیست چون در چشم‌به‌هم‌زدنی خلاف آن عمل می‌کنند. موضع‌گیری‌های ضد و نقیض خامنه‌ای درباره‌ی برجام را به‌خاطر آورید، حرف‌ها و کردار اخیر احمدی‌نژاد را در همین انتخابات، یا گفتار و عمل ترامپ را طی ماه گذشته با هم قیاس کنید! نوفاشیست‌های دمکرات همه تاثیرگذارند چون بی‌هیچ واهمه‌ای مثل آب خوردن دروغ می‌گویند و ریاکاری را که حیل‌های بازار است، شیوه کرده‌اند. حالا دیگر کاپیتالیسم دست خودش را رو کرده چون دیگر جهانی شده و از آنجایی که بیزینس از سیاست دروغ‌گوتر است، سرمایه‌دارها از سیاست‌مدارها بطور کامل سبقت گرفته‌اند. حالا دیگر در قیاس با ترامپ کبیر، حتی سارکوزی فرانسوی جز یک نوی از مُد افتاده نیست. از این لحاظ ایران از فرانسه حتی جلوتر است چون نوفاشیستی مثل احمدی‌نژاد، دوازده سال پیش رییس جمهورش بوده تازه بعد از او روحانی

دروغگو را رو کرده و وقت است یکی در ایران بیاید که روی دست ترامپ بلند شود. بی‌شک رییس‌جمهور انتصابی بعدی در ایران، باید خصوصیات داشته باشد که از غلظت دروغگویی فاشیستی بالاتری برخوردار باشد. آیا نقاب روحانی را عوض خواهند کرد؟ یا ورژن تازه‌ای از احمدی‌نژاد روی کار خواهد آمد؟ شاید هم ابراهیم ریسی همان غولی‌ست که باید از چراغ جادو سردربیاورد. این‌ها سه کپی از همان عکس یک‌ه‌اند که بی‌شک به تعدادشان اضافه خواهد شد تا نقش‌ها بین‌شان با دقت تمام تقسیم شود. به این بالماسکه با جزئیات کامل در بخش‌های بعدی این متن خواهم پرداخت و روی هر کدام از این کاندیداها مکث طولانی خواهم داشت اما اول باید به این سوال پردازم که چرا این سال‌ها انتخابات در تمام کشورهای دنیا علاقه دارد فردی نوفاشیست یا نژادپرست را به‌عنوان لیدر یا رییس‌جمهور معرفی کند؟ اردوغان در ترکیه دارد چکار می‌کند؟ چرا توصیه آتاتورک که گفته بود جز از رویکردهای غربی پیروی نکنید و حتی آنتی‌آتاتورکیست‌ها از آن تبعیت می‌کردند ناگهان فراموش می‌شود و قرائتی از اسلام سیاسی را سرلوحه قرار داده‌اند؟ اصلن چرا ترکیه؟! چند روز دیگر یعنی سوم اردیبهشت، انتخابات ریاست جمهوری فرانسه این کشوری که مهد ستیز با نژادپرستی بوده برگزار خواهد شد. همه‌پرسی می‌گوید که مارین لوپن این زامبی‌مونت از شانس بالایی برخوردار است و ممکن است از نخست‌وزیر فرانسوا فیون، سبقت بگیرد و رییس‌جمهور شود. او شش سال پیش جانشین پدرش ژان لوپن شد و در حال حاضر رهبر جبهه‌ی ملی فرانسه‌ست. لوپن را زامبی خطاب کرده‌ام چون با دست‌آورد‌های مدرنیته مشکل دارد، مثلن ضد پذیرش مهاجران در فرانسه‌ست، ازدواج دگرباشان را برنمی‌تابد و مخالف اتانازی‌ست و گرایش به ارتجاع و نژادپرستی دارد. راستی چه اتفاقی افتاده که چنین شخصیتی در کشوری چون فرانسه این‌همه طرفدار دارد؟ چرا لهستانی‌های فرهنگ‌ساز یکی مثل

آندری دودا را که ناسیونالیستی شدیدن محافظه‌کار است به‌عنوان رییس‌جمهور انتخاب کرده‌اند؟ چسلاو میلوش کجاست که ببیند؟ هالینا پوشویاتوسکا، تادئوش بوروفسکی شدیدن شاعر، شیمبورسکا یا زیگمونت کراشینسکی که کلمات پولیش‌شان پایه‌های جهان را می‌لرزاند کجایند تا بر این بلاهت سیاسی در لهستان بشورند؟ زمین دارد زیر پای دیکتاتورها می‌لرزد. ادریس دبی در چاد، نظربایف در قزاقستان، عمر البشیر در سودان یا اسلام کریموف در ازبکستان که بیست و پنج سال آزرگار خون‌ازبک‌ها را مکید و شش ماه پیش هلاک شد. اصلن عالیجناب هون سن از جان کامبوج چه می‌خواهد که سی و هفت سال است مثل زالو خون‌مردمش را می‌مکد؟ مدرنیسم که توپاش را در نهایتِ دقت به پست‌مدرنیسم پاس داده مگر نمی‌خواست از دنیا دیکتاتورزدایی کند، پس چه شد؟ این هر دو که ماهیتی ضد فاشیستی و بشردوستانه داشتند چه شد که آشویتس و هولوکاست این‌قدر زود فراموش شد و حالا دارند برای سیطره‌ی فاشیسم ایفای نقش می‌کنند؟ وقتی که مدیها فقط برای جذب مخاطب بیشتر رقابت می‌کنند و جز کیچ تبلیغ نمی‌کنند و فقط حشری‌ها فعال حقوق‌بشر می‌شوند، وقتی که زُلِ گرامشی کبیر را به شومنی تلویزیونی می‌دهند و روشنگری از صحنه به حاشیه تبعید می‌شود، طبیعی‌ست که دروغ‌ظهور کند و دمکراسی علیه خودش بشورد تا کاپیتالیزم که نام دیگر بلاهت است سرتاسری شود. انتخابات که می‌توانست بهترین شیوه‌ی انتخاب باشد حالا فقط منشی انتصابی دارد که تنها سرمایه آن را اعمال می‌کند. کاپیتالیزم کاری کرده که حالا دیگر تنها حق شهروند در هر انتخاباتی، عدم شرکت در انتخابات است. در چنین شرایطی که سرمایه در هر بالماسکه‌ی انتخاباتی حرف اول را می‌زند و کاندیداها تنها در دروغ‌گویی با هم رقابت دارند و ریاکاری رمز موفقیت هر کاندیداست و تفاوت‌ها فقط انتزاعی‌ست و ژورنالیست‌ها هم جز برای پول بیشتر قلم نمی‌زنند، مسلم است

که قوه‌ی تمیز شایسته از غیر آن کار نکند و هر انتخابی کنشی ضد انتخاباتی داشته باشد. نیم‌نگاهی به اسامی کاندیداهای همین انتخابات ریاست جمهوری ایران کافی ست تا دریابیم که همه علی‌رغم مخالفت‌های ظاهری‌شان از ذهنیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی یکسانی برخوردارند. همه از زیر دستگاه زیراکسی که نامش شورای نگهبان است می‌گذرند تا حتی اگر فرق اندکی با عکس دلخواه داشتند از دور خارج شوند. ژورنالیست‌های وطنی همه دل‌شان با الکی خوش است، حتی می‌نیمی از تفاوت درکار نیست، پرزیدنت روحانی اگر مثل ریسی یا احمدی‌نژاد قاتل نباشد، رییس قاتل دیگری ست که در حال حاضر یکی از وزیران منتخب اوست. می‌گویند که رییس جمهور روحانی در برجام موفق بوده اما هرگز نمی‌گویند که این موفقیت جز سوخت به نیروگاه از کار افتاده‌ی حکومت خامنه‌ای نرسانده و مطلقن نه تنها سودی برای بهبود وضع معیشت مردم و آزادی نداشته بلکه به دیکتاتور جانی تازه بخشیده. می‌نویسند که احمدی‌نژاد آمده تا تابوی اتوریت‌های خامنه‌ای را بشکند اما انگار یادشان رفته برای گرم کردن تنور انتخابات و مشارکت حداکثری مردم همیشه در تمام انتخابات تاریخ جمهوری اسلامی چنین بالماسکه‌ای راه انداخته‌اند و حتی اگر فقهای شورای نگهبان به او مجوز حضور در انتخابات ندهند، احمدی‌نژاد و گروهش، ماموریت‌شان را تا همین حالا در نهایت موفقیت به انجام رسانده‌اند و ذخیره‌ی محبوبیت در بالماسکه‌ی بعدی کرده‌اند. ابراهیم ریسی هم در این انتخابات رویکردی چندمنظوره اتخاذ کرده و همه‌چیز دارد حساب‌شده اتفاق می‌افتد. نویسنش دقیق درباره تک‌تک این کاندیداها و رل‌شان در بالماسکه‌ی فعلی، فعلن زود است. باید این‌ها را به‌طور کامل زیر ذره‌بین برد و از کلی‌گویی دوری کرد. من بیشتر در این دوره از انتخابات ایران کنجکاویم بینم اتاق‌های فکر، چگونه سوبژه‌ای را در اختیار هرکدام از این ایزه‌های انتخاباتی قرار می‌دهند یا تا کجا

به ابتدال سیاسی دامن می‌زنند. هدف اصلی هر انتخاباتی در ایران اجرای کارناوالی قرون وسطایی ست و جز برای تخلیه عقده‌ها و سرخورده‌گی‌های طبقه‌ی متوسط و فرودست اجرا نمی‌شود. مشارکت گسترده‌ی مردم در انتخابات باعث می‌شود، پخش گوشه‌هایی از چنین کارناوالی در مدیاهای مطرح دنیا، به حکومت ایران و جاهت جهانی بدهد و اهالی بیت رهبری همه کار می‌کنند تا جمعیت بیشتری در این بالماسکه‌ی ضد ایرانی شرکت کنند.

حالا بسیار کنجکاوم بدانم کپی‌چپ خامنه‌ای یعنی موسوی خوئینی‌ها، این بار چگونه خطی دست خاتمی این ظاهرن رهبر آپوزیشن حکومتی و اصلاح‌طلب‌ها می‌دهد. این طیف از حکومت ایران طی سال‌های اخیر با بهترین شیوه‌ها ظاهرسازی کرده خود را به‌عنوان تنها آلترناتیو حکومت ایران به غرب معرفی کرده‌اند، طوری که تمام مدیاهای فارسی‌زبان خارجی دست‌شان است و این اواخر یعنی بعد از ریاست جمهوری ترامپ شاهدیم که تلویزیون صدای آمریکا تغییر رویه داده و برخلاف سایر مدیاهای خارجی دارد از دسترس اصلاح‌طلب‌ها خارج می‌شود. ترامپ و سیاست‌مداران جدید آمریکا دنبال آلترناتیوی واقعی در ایران‌اند و انگار دست آپوزیشن حکومتی و اصلاح‌طلب‌ها برای آنها رو شده، باید دید حکومت ایران در شرایط جدید، چه آلترناتیو تازه‌ای رو می‌کند؟ آیا تصمیم دارد با اعطای اجازه‌ی ویراژ، از احمدی‌نژاد سالوس یک نوخاتمی بسازد یا سراغ مهدی خزعلی این آقازاده‌ی مثلن شجاع می‌رود که ظاهرن چند سال است از پستان حکومت جدا شده و دار و دسته‌ای زندان‌دیده هم دوره‌اش کرده‌اند؟

همیشه خوانش حواشی انتخابات در ایران برایم جذاب‌تر از متن بوده و در صحنه غالبن همان اتفاق می‌افتد که پیش‌تر افتاد. خیلی‌ها فکر می‌کنند بهتر است در انتخابات آتی شرکت کنند تا از بین بد و بدترین‌ها همان بد انتخاب شود و بعدها از

این بیش به آن‌ها بد نگذرد و متأسفانه این ایده جز خیالی خام نیست. مشق رییس‌جمهور بعدی پیشاپیش نوشته شده، مثلن در دوره‌ی قبل هر که جای روحانی می‌آمد راهی نداشت مگر انجام قرارداد برجام، وگرنه کار حکومت ایران حالا دیگر تمام شده بود. پیش‌تر هم احمدی‌نژاد را به موسوی ترجیح دادند چون که می‌خواستند کمی راحت‌تر چپاول کنند! عدم شرکت مردم در انتخابات نه تنها برخورداردی منفعلانه نیست بلکه تاثیرگذارترین اقدام برای رهایی از این دیکتاتوری‌ست، مثلن باعث می‌شود غرب دیگر اصلاح‌طلب‌ها را که روی دیگر حکومت ایران‌اند به عنوان آلترناتیو و آپوزیشن داخلی به رسمیت نشناسد و تمام مدیاهای فارسی‌زبان خارجی را در اختیارشان قرار ندهد که همان سیاست‌های حکومت ایران را پیش ببرند. گفتنی بسیار است، درباره فواید عدم شرکت در انتخابات پیش رو مفصل خواهیم نوشت و این نوشتار را بصورت سریالی تا روز انتخابات پیش خواهیم برد.

کارناوال‌های انتخاباتی در ایران

اینکه بعد از ریاست جمهوری ترامپ، پیروان بسیاری از ایسم‌های سیاسی، از انتخابات اعلام بیزاری می‌کنند و ظهور نوفاشیسم را تنها به لیبرال دموکراسی و انتخاباتش ربط می‌دهند، بیانگر عدم دید تاریخی و تاخیر ذهنی‌شان در فهم رویدادهای سیاسی است. وقتی آنارشیست‌ها فریاد می‌زدند که انتخابات جز اعمال دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت نیست، اینها کجا بودند؟ آیا انتخابات آمریکا، در دوره‌های قبل، با رعایت برابری و عادلانه برگزار می‌شد؟ همیشه از هر انتخاباتی در هر کجای جهان، بوی ریا و دروغ و فساد کاپیتالیستی بلند بوده. اینکه در انتخابات آمریکا، مدام دوآلیسمی موکد می‌شود و مردم ناگزیرند بین این یا آن به مثابه‌ی دو فرق که تنها با هم اختلاف انتزاعی دارند، یکی را انتخاب کنند تا الیگارشسی منحنط با پشتوانه‌ی آرای کور مردم، بر خود مردم اعمال اتوریته کند آیا عادلانه‌ست؟ چرا دموکراسی که اختزاعی بود برای مقابله علیه فاشیست‌ها چنین ابلهانه دارد به فاشیست‌ها خدمت می‌کند؟ دیروز ترامپ، امروز اردوغان و فردا خامنه‌ای!

به هر کجای جهان که بنگری بالماسکه‌ای که نامش را هم گذاشته‌اند کارناوال انتخاباتی، در حال برگزاریست! باید خصیصه‌ها و نشانه‌های کارناوال واقعی را که امروزه کاپیتالیسم دارد به طرز فجیعی از آن سوءاستفاده می‌کند، از نو شناسایی کرد.

«میخائیل باختین» در نظریه‌ی کارناوال که در آن به آثار "رابله" می‌پردازد، هویت افرادی را که در کارناوال شرکت می‌کنند، وابسته به جمع می‌داند و هیچ‌کس را نسبت به دیگری برتر نمی‌داند؛ در واقع او با همین برابری است که به سازمان‌های اقتصادی و سیاسی مسلط حمله می‌کند؛ یعنی رابله را که چند قرن قبل از او می‌نوشت، احضار و طبعن بازخوانی می‌کند تا علیه «دیکتاتوری موجود در شوروی سابق» قد علم کرده باشد، در حالی که رابله دو رمانش را علیه «حکومت فئودالی فرانسه» نوشته بود. گرچه «خنده‌ی آزادی یا آزادی خنده»، نکته‌ی بارز یک کارناوال است؛ اما کارناوال تنها برای مسخره کردن نیست که برگزار می‌شود بلکه آدم‌ها در آن ایفای نقش می‌کنند تا خودشان هم مسخره شوند؛ یعنی هرکس که در کارناوال شرکت می‌کند، هم بازیگر است و هم تماشاچی؛ در واقع در کارناوال، کهنه تخریب می‌شود تا از نو ساخته شود.

مردم در قرون وسطا و دوره‌ی حکومت کلیسا، در روزهای خاصی اجازه داشتند، از قانون سرپیچی کنند. در این روزها دیگر کسی مجبور نبود از آیین کلیسا و نظم مذهبی پیروی کند. کشیش‌ها و حکومت کلیسا نیز با برپایی این کارناوال‌ها موافق بودند، زیرا تصور می‌کردند از این طریق مردم عقده و انزجارشان از حکومت را تخلیه می‌کنند؛ درست مثل کاری که امروزه گردانندگان حکومت اسلامی، وقت انتخابات در ایران انجام می‌دهند؛ مثلن در همین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری، صحنه‌ی کارناوال از قبل گسترده‌تر شده و هم‌اکنون حتی در وزارت کشور، یعنی محلی که بیش از هزار نفر در آن اعلام کاندیداتوری کرده‌اند در حال برگزاری است. این که شخصی از کف خیابان می‌آید و بعد از نام‌نویسی در پاسخ به پرسش خبرنگاری می‌گوید که آمده تا بچاپد و بالا بکشد، فقط یک شوخی نیست بلکه یک گروتسک است! یا بازیگری تلویزیونی که ادعا می‌کند همه شغلی را امتحان کرده و

به پول نرسیده و حالا می‌خواهد رییس جمهور شود تا به مال و منال برسد! یا آن‌که شغلش پرورش شترمرغ است و ادعا کرده به تمام جوانان، زمینی خواهد داد تا شترمرغ پرورش دهند یا... این‌ها همه گوشه‌هایی از کارناوال بزرگ انتخاباتی ایران است که پیش‌تر آغاز شده و تا چند هفته دیگر ادامه خواهد داشت. چندی پیش احمدی نژاد هرچه دلش خواست به‌طور غیرمستقیم به خامنه‌ای گفت و در ادامه احتمال طرفدارهای کاندیدای اصلاح‌طلب، روسری‌شان را کنار خواهند زد تا به قانون مذهبی دهن‌کجی کرده باشند و بی‌شک هرچه به روز انتخابات نزدیک‌تر شویم، دامنه‌ی این انتقادات، به مردم و طرفدارهای هر کاندید ریاست جمهوری نیز سرایت خواهد کرد! در روزهای انتخابات، کاندیداها همه از آزادی می‌گویند و سیاست‌های حکومت را نقد می‌کنند. طنزپردازها دست به کار می‌شوند و «مهران مدیری» به دولت تیکه می‌اندازد، حجم سریال‌های «طنز سیاسی» زیاد می‌شود و اداره‌ی سانسور راحت‌تر به کتاب‌ها مجوز می‌دهد؛ انگار در این مدت، همه‌ی رجال حکومتی نقاب می‌گذارند و هیچ‌کدام‌شان خودشان نیستند، در حالی که مردم نقاب‌شان را برمی‌دارند و تازه خودشان می‌شوند.

کارناوال‌های انتخاباتی ایران، بیش‌تر منشی سوبجکتیو دارند؛ یعنی نقاب و نمایه‌ها در این کارناوال‌ها مشهود نیست، اما تغییر گاردها معلوم است و همین باعث تزریق هیجان و امید کاذب به مردم می‌شود. مردم با تشکیل و راه‌اندازی کارناوال‌های خیابانی، حکومت را به سخره می‌گیرند؛ اما متأسفانه در این کارناوال‌ها هیچ‌کس هم‌زمان تماشاچی و بازیگر نیست، بازیگرها خودشان را نمی‌بینند و تماشاچی‌ها نیز بازی نمی‌کنند؛ مردم انتقاد می‌کنند اما باز می‌روند و رأی می‌دهند، حکومتی‌ها نیز انتقادها را می‌شنوند اما باز به کارشان ادامه می‌دهند. درواقع این سیکل خراب است، نامش کارناوال خیابانی‌ست، اما در آن خبری از اهداف کارناوالی نیست.

در کارناوال‌های واقعی اوپی در کار نیست؛ فقیر و غنی یا حاکم و محکوم، هر دو در این کارناوال‌ها به یک نسبت شرکت می‌کنند؛ یعنی همه یک نفرند و هیچ انتقادی فقط متوجه حکومت نیست، بلکه بلاهت آن محکوم یا فرد فرودست نیز در کارناوال زیر سؤال می‌رود. چندصدایی و دمکراسی در یک کارناوال واقعی، اجرایی نصف و نیمه ندارد؛ در واقع ما در کارناوال‌های انتخاباتی ایران خنده و شادی نداریم، در عوض تا دل‌تان بخواهد گروتسک داریم؛ بی‌شک کسی که این حجم از بلاهت را تماشا می‌کند، باید از هجمه‌ی بلاهت مردمی وحشت کند. در یک کارناوال واقعی هر چیز مقدسی، بدل به معمولی می‌شود و مرگ در آن معنایی جز تولد ندارد. در حالی که در کارناوال‌های انتخاباتی ایران، فرهنگ مرگ دوباره تایید می‌شود، چون مردم باز رأی می‌دهند و این‌گونه به نیروگاه حکومت سوخت می‌رسانند؛ یعنی این بازی‌ها در انتخابات ایران اتفاق می‌افتد تا فقط حکومت به مردم بختند و هیچ سهمی از این شادی به مردم نمی‌رسد، زیرا حکومت تغییری در ساز و کارش ایجاد نمی‌کند. باختین در تحلیل خنده‌ی کارناوالی نشان می‌دهد که چطور مردم به خودشان می‌خندند و از خودشان انتقاد می‌کنند. خنده‌ی کارناوالی با عوامل فرهنگ مسلط درمی‌افتد، با سرمایه‌داری مخالفت می‌کند و زمختی و جدیت فرهنگ مسلط و مذهبی را با تمسخر و لوده‌بازی زیر سؤال می‌برد؛ در واقع سنت را رد می‌کند و آینده را به گذشته ترجیح می‌دهد، آینده‌ای که در آن جز تغییر و انقلاب دائمی هیچ چیز ارزش‌غائی ندارد؛ در کارناوال چیزی جز تقواس‌تیزی مذهبی اتفاق نمی‌افتد و ریاکاری و ریاضت دینی از بین می‌رود. در متن کارناوالی، بدن جای کلمه قرار می‌گیرد و ما در آن نمایش و اکران انسان را داریم! بلاهت در کارناوال لخت می‌شود تا همه خودشان را خوب ببینند، زندگی و مرگ در کارناوال این‌همان می‌شوند و معاد معنای خودش را از دست می‌دهد و دیگر کسی نیست که با قضاوتش آدم‌ها را

به دو دسته‌ی بهشتی و جهنمی تقسیم کند. احضار چندصدایی و برابری در کارناوال، باعث می‌شود که دیگر بالایی و پایینی وجود نداشته باشد. خنده در «متن کارناوالی» حضور واقعی دارد و صدای قاه‌قاه در آن، تنها اکران شادی نیست. خیلی از افراد فقط وقتی که حس کنند از دیگری برترند شاد می‌شوند، در حالی که خنده‌ی کارناوالی در برابری اتفاق می‌افتد و کسی در متن کارناوالی از «آن‌دیگری» برتر نیست. «هابز» احساسی را که وقت خندیدن به کسی دست می‌دهد «جلال ناگهانی» می‌نامد که من البته با این گزاره مخالفم! اساسن شادی در کارناوال بر اغلب کم‌دی‌ها سیطره دارد؛ چرا که در کم‌دی باید یکی یا چیزی تحقیر شود تا بقیه بخندند، اما در خنده‌ی کارناوالی همه به خودشان می‌خندند زیرا هم‌زمان، هم بازیگرند و هم تماشاگر! درواقع در کارناوال واقعی، جان‌های آزادی که تحت سلطه و سیطره‌اند، برای رها شدن از بند، با تمسخر و دلک‌بازی از سلطه‌گر انتقام می‌گیرند.

باختین معتقد است که نرخ شادی در عصر مدرن نازل است و در کارناوال، شادی و خنده از حاشیه وارد متن می‌شود تا به سلطه‌گر دهن‌کجی کند. در کارناوال عدم قطعیت وجود دارد؛ یعنی همان‌قدر که به فرهنگ مسلط دهن‌کجی می‌کنیم، خودمان را نیز به سخره می‌گیریم؛ و این اتفاقی‌ست که در کارناوال‌های انتخاباتی ایران نمی‌افتد! ماسک در انواع بازی‌ها، چهره‌ها را پنهان می‌کند؛ اما در کارناوال، ماهیت واقعی افراد را فاش می‌کند. «روسو» ماسک را پوششی دروغین و ریاکارانه می‌داند، اما باختین معتقد است که ماسک در کارناوال، آدم‌ها را همسان می‌کند؛ یعنی کسی که به‌طور علنی ماسک می‌گذارد، ریاکار نیست. درواقع در زندگی عادی، همه ماسک دارند اما این ماسک را کتمان می‌کنند، در حالی که در کارناوال، افراد داد می‌زنند که ماسک دارند! مثلن آن آقایی که پریروز خودش را کاندیدای ریاست جمهوری معرفی کرد و گفت آمده است که بچاپد، از ماسک ریاست جمهوری به شیوه‌ای دقیق

کارناوالی بهره برد تا طنز را بدل به گروتسک کرده باشد. این که همه جور آدمی طی چند روز گذشته، خود را کاندیدای ریاست جمهوری کرده‌اند برخلاف ادعای حکومت، نه بیان‌گر آزادی، بلکه امر سلطه و دیکتاتوری را موکد می‌کند. انگار اعلام کاندیداتوری تنها فرصتی است که همه می‌آیند تا اعتراض کنند. در واقع همه واقف‌اند که هرگز از فیلتر شورای نگهبان نمی‌گذرند؛ اما می‌آیند که در مهم‌ترین بخش کارناوال انتخاباتی، قدرت را به سخره بگیرند و دمکراسی‌شان را زیر سؤال ببرند. آن‌ها باز برخلاف ادعای خیلی‌ها، نمی‌آیند که معروف شوند، بلکه می‌آیند و نقاب رییس جمهور می‌گذارند تا بقیه یاد بگیرند که نام‌ها را فراموش کنند. «ژولیا کریستوا» برخلاف «ژان ژاک روسو»، گذاشتن ماسک در کارناوال را باعث گم‌نامی و رسیدن به هویت جمعی می‌داند. منطق تحلیلی باختین بر اساس توجه به آن‌دیگری و برابری صداها شکل می‌گیرد و معتقد است که تنها در این صورت، اثر به «دمکراسی متنی» می‌رسد. در واقع باختین با طرح کارناوالیسم در آثار «رابله»، بیش‌تر به گفت‌وگوگرایی توجه داشته است و گرنه چندصدایی پیش‌تر هم وجود داشت؛ ما در همین مراسم نام‌نویسی برای ریاست جمهوری، صداها را بسیاری می‌شنویم، اما آیا تمام این کاندیداها از حق یکسانی برخوردارند؟ ما صداها را که قطعه‌قطعه شده‌اند می‌شنویم؛ اما گفت‌وگویی در نمی‌گیرد و اگر مخالفتی هست، جز در بین کپی‌های همان عکس واحد، که از آن مقام معظم رهبری‌ست، نیست! کپی‌هایی که می‌آیند تا در سیاست قربانی شوند. ظاهراً تمام کاندیداها ریاست جمهوری، ولایت‌مدارند، برای اطاعت از رهبری‌ست که داوطلب ریاست جمهوری شده‌اند و این در حالی‌ست که همه‌شان می‌دانند ریاست جمهوری در ایران، تنها منصبی‌ست که آن‌ها را از رهبر دور می‌کند و تمام رییس‌جمهورهای قبلی بعد از انجام ماموریت‌شان، بی‌هیچ ملاحظه‌ای از صحنه‌ی سیاست حذف شده‌اند. رهبر در جمهوری اسلامی مقدس است؛ جانشین

خداست، پس مثل خدا ستایش می‌شود، خدایی پُرخطا که مدام دخالت بیجا در انجام وظایف رییس‌جمهور می‌کند، یکی (رهبر) خودش را فقط پاسخ‌گوی خدا (متافیزیک) می‌داند و دیگری (رییس‌جمهور) مؤظف است به مردم (فیزیک) جواب پس بدهد. مردم و خدا، فیزیک و متافیزیک، از جنس هم نیستند، اولی واقعی و بعدی برواقعی‌ست و همین تضاد باعث شده طی چهل سال، تمام سیاست‌های حکومت ایران شکست بخورد. ایران طنابی‌ست که مدام توسط رهبر و رییس‌جمهور به دو سوی مخالف زمین و آسمان کشیده می‌شود، برای همین نه تنها هرگز در هیچ سیاستی پیشرفتی حاصل نمی‌شود بلکه برعکس، تا وقتی که این چیدمان حکومتی عوض نشود، کشور در حال سقوط آزاد خواهد بود. تاکنون تنها «رییس‌دولتی» که در صحنه‌ی حکومت باقی مانده خود خامنه‌ای‌ست که پیش از پایان ریاست جمهوری رهبر شد، وگرنه همه از صحنه به حاشیه پرتاب شده‌اند و حالا دیگر آن‌که رییس‌جمهور می‌شود، خوب می‌داند که در این فرصت چهار ساله، باید بار خود را ببندد، برای همین هرچه که بیش‌تر می‌گذرد، دامنه‌ی فساد در ایران بیش‌تر می‌شود. واقعن شرکت در انتخابات کشوری شاهنشاهی، که در آن ملاشاه از تقدسی آسمانی نیز برخوردار است و در تمام امور جزئی نیز دخالت می‌کند، فایده‌اش چیست؟ رییس‌جمهور در ایران، حتی به‌قدر معاون اجرایی شاه قدرت ندارد؛ اما حکومت هر چهار سال با شیوه‌های مختلف، مردم را تشویق می‌کند برای تغییری که محال است اتفاق بیفتد در انتخابات شرکت کنند، چون در این‌صورت مردم هنوز امیدوار باقی می‌مانند و حکومت به دنیا اثبات می‌کند که سیاست‌هاش، نتیجه‌ی خواهش و خواست مردم است و این مردم ایران‌اند که به‌جان ملت بیچاره‌ی سوریه افتاده‌اند و میلیون‌ها نفر را در دنیا آواره کرده‌اند. واقعن سیاست‌گذاری روحانی در سوریه، طی چهار سال گذشته چه فرقی با احمدی‌نژاد داشته؟ اصلن آیا پرداخت هزینه‌ی سال‌ها

«جنگ چریکی» در کشورهای دیگر، جز تنفر چیزی نصیب مردم ایران کرده؟ چرا باید مردم افغانستان که هم‌زبان ملت ایران‌اند، این قدر از ایرانی‌ها انزجار داشته باشند؟ تاوان تنفر سوری‌ها را در آینده، آیا جز مردم ایران خواهند داد؟ چرا باید تمام منافع مادی و معنوی ایرانیان، برای ترویج مهملی به اسم «اسلام سیاسی» در خطر قرار بگیرد؟ این‌ها را همه سال‌هاست که می‌دانند، اما باز برای تحقق هیچ در انتخابات شرکت می‌کنند تا اثبات کنند «نیپیلیسم کاپیتالیستی»، به‌طور کامل فراگیر شده و جز تن دادن به انفعال، از کسی کاری ساخته نیست. خامنه‌ای این خدای کوچک که از گذشته به حالا پرتاب شده، جز ابژه ای مرتجع نیست و کاپیتالیسم این خدای بزرگ، خوب می‌داند زامبی‌ها را با توجه به فرهنگ کشورهای، از کجای زمان احضار کند! سرمایه‌داری خدای قهاری‌ست که حتی کپی خدای ادیان نیست که لااقل بشارت بهشت می‌داد، بلکه خدایی سراسر کیفرساز است، البته وقتی کسی کمک می‌خواهد، بی‌شک به او کمک می‌کند، اما تنها کمک می‌کند که در گورش آرام بگیرد. ایران اسلامی نیز زیرمجموعه‌ای از همین جهان سرمایه‌داری‌ست، با این تفاوت که در آن صنعت تحمیق نقش اول را ایفا می‌کند. اگر در جهان غرب همه چیز با یاری پست‌مدرنیسم به سرعت در آینده پرتاب می‌شود، ایران با تقدیس سنت و جدال با امر نومدرن، جز در گذشته پیش نمی‌رود. ایران آزمایشگاه ارتجاعی سرمایه‌داری‌ست، که توسط ایده‌های سنتی و خرافی به عقب رانده می‌شود و «بیت رهبری» با تدابیری که اتخاذ می‌کند، در این باره رُلی مرکزی دارد. جهان امروز زیر سیطره‌ی زامبی‌هاست، با این فرق که رهبران کشورهای غربی، زامبی انسان امروز و فردايند و زمامداران کشورهای چوَن ایران، زامبی‌هایی هستند که از ته تاریخ، برای مأموریت احضار شده‌اند. "برواقعیت" پارادایم تازه‌ای‌ست که نقشی بنیادی در تعیین شرایط فرهنگی ایران دارد و قادر است جلوی شناخت را گرفته، آن را فریب داده و مدام چند

وانهادی بدل در برابرش قرار دهد. پیش‌تر در جایی نوشته بودم که انتخابات در ایران تنها نیروگاهی‌ست که الکتریسیته‌ی مصرفی سردخانه‌های فکری را تولید می‌کند. سردخانه‌ای که در آن، تنها از جسد ایدئولوژی اسلامی نگهداری می‌شود و اگر برسد آن روز که به این سردخانه برق نرسد، کار خلافت اسلامی دیگر تمام است. چهار سال پیش، خیلی‌ها به دلیل تنگنای معیشتی و اقتصادی فکر می‌کردند با انتخاب کسی مثل روحانی می‌توانند خود را از مخمصه‌ی اقتصادی نجات دهند، در صورتی که تجربه‌ی سی و چند سال گذشته نشان داده، جمهوری اسلامی در عرصه‌ی کلان، همیشه مجبور بوده تابع سیاست‌گذاری اقتصاد جهانی باشد و این دسته از مردم غافل‌اند، هر که بیاید در عرصه‌های کلان اقتصادی کاری از دستش برنمی‌آید و مجبور است تابع رهنمودهای صندوق بین‌المللی پول باشد. در واقع مرگ جمهوری اسلامی پیش‌تر اعلام شده، جسدش در سردخانه‌ی ایدئولوژی منتظر تشییع است و تنها شرکت گسترده‌ی مردم در انتخابات می‌تواند این تشییع جنازه را به تأخیر انداخته و فرصت بیشتری به ظلم و چپاول بیت رهبری بدهد. خلاصه این‌که انتخابات ریاست جمهوری، یکی از مهم‌ترین بالماسکه‌هایی‌ست که هر چهار سال یک بار در ایران اجرا می‌شود تا شناخت و شعور اجتماعی دوباره تست شود. حالا خامنه‌ای چند ابژه‌ی زیردستی را به میدان فرستاده و در نمایشگاه انتخابات، در معرض فروش گذاشته، مردم هم مانده‌اند از این حراجی خرید کنند یا نه! در واقع کاندیداهای ریاست جمهوری ابژه‌هایی هستند که نقش کالایی واحد با برندها و مارک‌های مختلف را ایفا می‌کنند. برخی از این برندها ممکن است چشم‌نواز باشند، اما بی‌شک هیچ‌کدام به کار دولت که قرار بود خانه‌ی بزرگ ملت باشد، نمی‌آید و جز تخریب کامل خانه، کاری از دست هیچ‌کدام ساخته نیست.

«ژان بودریار» متأثر از مارکس و «ژرژ باتای»، پنج نوع ارزش برای اشیاء و ابژه‌ها قائل بود. اول «ارزش مصرفی» که به نیاز ویژه‌ای پاسخ می‌دهد و بهایی معادل فایده‌ای که هر کالا می‌رساند، دارد. دوم «ارزش معاوضه‌ای» که همان قیمت شیء است و کار داد و ستد در بازار را آسان می‌کند. سوم «ارزش نمادین» که قیمت در آن نقشی ندارد؛ مثل شاخه‌ی گل رُزی که به معشوق تقدیم می‌شود. چهارم «ارزش نشانه‌ای» که در آن فایده و وجه مصرفی شیء چندان مهم نیست، بلکه در یک جامعه‌ی مصرفی به شخص منزلتی اجتماعی می‌دهد؛ مثل برند و مارک لباس‌هایی که خیلی‌ها می‌پوشند تا به آن پُز بدهند! و آخرین «ارزش رمزی» است، که این روزها نقشی مسلط دارد و علاوه بر نقش نمادین، رُلی «آن جهانی» نیز ایفا کرده، به شیء ماهیتی «برواقعی» می‌دهد. اگرچه بین کاندیداهای این دوره‌ی انتخابات ایران، روحانی و ریسی و احمدی نژاد، تعداد بیشتری از این ارزش‌ها را به خود اختصاص می‌دهند، با این‌همه محال است خامنه‌ای، احمدی نژاد را وارد دست‌گاہ خلافت خود کرده، برای مجتبی‌ای جوان رقیب بسازد، پس باز مثل سال ۹۲ وانهاده‌ای چون روحانی یا ریسی را، از صندوق انتخاباتش بیرون خواهد کشید. اما این‌که روی ابژه‌هایی چون روحانی و ریسی انگشت گذاشته‌ام، بیش‌تر به‌خاطر این است که هر دو، علاوه بر این‌که مثل بقیه‌ی کاندیداها از ارزش‌های مارکسی مصرفی و معاوضه‌ای برخوردارند، برخلاف دیگر کاندیداها، ارزش‌های تازه‌ای را نیز مال خود کرده‌اند. روحانی یک «نورفسنجان» واقعی است و از اوان حکومت اسلامی، در عرصه‌های مختلف نظام فعال بوده، پس برای تمام دل‌بسته‌گان واقعی جمهوری اسلامی، ارزشی نمادین دارد و علاوه بر آن به خاطر حمایت خاتمی، مارک اصلاح‌طلبی بر آن الصاق شده، از ارزش نشانه‌ای نیز برخوردار است. ریسی فاقد ارزش نمادین است؛ اما به دلیل شاگردی رهبر و پشتیبانی سپاه و پشتوانه‌ی مالی بالا، می‌تواند حمایت قشر فقیر جامعه را

جلب کند، پس او نیز بدون برند به بازار نمی‌آید و از این بابت ارزشی نشانه‌ای دارد و از این‌ها مهم‌تر، مثل احمدی نژاد، طی سال‌های اخیر با مؤکد کردن «امام زمان» در گفت‌وگویش، و تولیت امام رضا طی سال گذشته، توانسته خود را به‌مثابه‌ی یک کپی از «مهدی» به ماوراء گره بزند و به‌عنوان یک «برواقعیت» مطرح کند. از این لحاظ او نیز مثل احمدی نژاد، ابژه‌ای در فروشگاه انتخاباتی‌ست که از ارزش رمزی نیز برخوردار است. ریسی و احمدی نژاد، در فضای خرافه‌پرست ایران، توانسته‌اند خود را نزدیک‌ترین فامیل امام زمان جا بزنند، در حالی که حتی کپی او نیستند، بلکه یک نمود از چیزی هستند که اصل آن وجود ندارد؛ با این‌همه به‌مثابه‌ی دالی که از معنای خود سبقت گرفته، مردم آن‌ها را از دور تماشا می‌کنند و برای‌شان ارزش رمزی قائل‌اند.

در اغلب کشورهای غربی، ایدئولوژی‌ها و احزاب، معنا را ساخته، از طریق مدیاها به مردم اعلام می‌کنند و این‌گونه توده‌ی مردم در دسته‌بندی‌های فکری قرار گرفته، در انتخابات معنای دل‌خواه خود را انتخاب می‌کنند. اما حکومت سنت در ایران، با تزریق بلاهت طی سال‌ها موفق شده، اکثریت ملت را معنازده و منگ کند، در نتیجه حالا که پُل ارتباطی مردم با معنا خراب شده، اغلب پی‌ریز می‌گردند و تنها رمزگان را می‌گیرند. این بخش از مردم، که اکثریت جامعه‌ی مصرفی را تشکیل می‌دهند، تمایل عجیبی به مصرف سیاست دارند و چپ و راست برای‌شان فرقی نمی‌کند، بلکه تنها نگاهی لذت‌جویانه به مناظره‌های انتخاباتی و تبلیغات خیابانی دارند و فقط رمز و «برواقعیت» است که به آن‌ها خط می‌دهد و ریسی با اشراف بر این نکته، طی چند ماه اخیر با پخش «برنج و آرد و غذای متبرک»، توانسته تمام مداحان، این بلندگوهای رمزگان را تطمیع و برای تبلیغ خود بسیج کند. از طرف دیگر چنین مردمی، با فکر کردن بیگانه‌اند و آن را بلد نیستند، پس ترجیح می‌دهند به دستگاه‌های تبلیغاتی تکیه کنند که در این صورت نیز ریسی با توجه به حمایت صدا و سیما، از قدرت

بیش‌تری برخوردار است. امروزه در ایران ابژه‌ها عوض شده‌اند؛ اما سوزدها هنوز دست نخورده باقی مانده‌اند و از لحاظ عینی کم‌ترین ربط را به ایران دهه‌ی شصت دارند، با این‌همه هنوز درون همان است که بود. علاقه‌ی روزافزون زنان ایرانی به عمل زیبایی، بهترین تمثیل برای اوضاع ایران است؛ زن‌ها بینی‌شان را عوض کرده‌اند، زیر گونه‌ها تیله کاشته‌اند، پستان‌ها باد کرده، پوست‌ها دیگر چروک ندارد و اغلب در باشگاه‌های بدن‌سازی مشغول‌اند، اما ماهیت هنوز همان است. زن امروز، زن تازه‌ای را جانشین بیرون خود کرده، اما هنوز همان سیرت و همان ذهنیت را داراست. تا دیروز شصت ساله بوده، اما حالا سی سال کم کرده، ولی کافی‌ست لمسش کنی تا بفهمی که با یک بدل طرفی؛ او حالا نه امروزی‌ست نه دیروزی! حکومت اسلامی ایران نیز همین وضع را دارد. نه دیگر از آن شعارهای دیروزی خبری‌ست، نه ربطی به آن‌چه که ادعا می‌کند دارد. این «برواقع» ایدئولوژیک، عروسک تازه‌ی سرمایه‌داری‌ست و با کمی دست‌کاری، کم‌کم دارد به دیگر کشورهای مسلمان نیز صادر می‌شود. «مدرنیزیشن باسمه‌ای ایرانی» تمام مرزها را برداشته، دیگر همه‌چیز در ایران اقتصادی و سیاسی‌ست و تشخیص مرزهای بین تصنع و اصیل دیگر محال است. امر خیالی و واقعی چنان دچار این‌همانی شده، که حالا بهترین نام برای پدیده‌های تازه‌ای که در مرز بین خیال و واقعیت زندگی می‌کنند، «برواقعی» است. آن‌ها ربطی به «فراواقعیت» و تخیل ندارند، چون درون‌شان هنوز قدیمی‌ست اما بیرون‌شان عوض شده؛ ربطی به قدیم ندارد و بیرون دیگری جانشین عینیت قبلی شده؛ یعنی بر امر واقع، نمودی قرار داده شده و نمودار این قراردادها هر چهار سال یک‌بار، به رؤیتی سرتاسری می‌رسد.

در انتخابات پیش‌رو، بی‌شک طیف اصلاحات جار خواهد زد که روحانی عوض می‌شود، در حالی که او فقط عوضی‌تر خواهد شد. آنها خوب می‌دانند که بسیاری از

وعده‌های روحانی عملی نشده، آمار اعدام‌ها بالاتر رفته و فضای فرهنگی اگر بدتر نشده باشد هنوز همان است که بود. حتی خود خاتمی هم می‌داند که دیگر برای حکومت مهره‌ای سوخته محسوب می‌شود، با این همه می‌داند که می‌تواند درصدی از مردم را پای صندوق بکشاند. زامبی خامنه‌ای هم گرچه پیش‌تر مرگ سیاسی خود را اعلام کرده؛ اما اتاق‌های فکر جمهوری اسلامی، زبده‌تر از آن است که اجازه دهد آقا، فریب نقاب تازه‌ی اصلاحات را بخورد. با این همه زامبی خوب می‌داند، که نیروگاه ایدئولوژیک اسلامی از انرژی تهی شده، حالا تنها عنصر نجات‌بخش، مقبولیت مردمی‌ست و تنها از طریق انتخاباتی آزاد و پرشور است که می‌تواند به جهان اعلام کند عمرش سرنرسیده، پس وانهاده‌هایی چون رهامی و جهانگیری و محمد هاشمی را دُم روحانی کرده، هر سه را در هیئتی واحد که «نورفسنجانی» نام دارد، برای گرم کردن تنور انتخابات وارد صحنه کرده؛ این‌گونه به بالماسکه‌ی انتخاباتی، شوری مضاعف می‌بخشد. به زودی ایران برای چند هفته بدل به «دیزنی لند» خواهد شد و مردم مجال پیدا خواهند کرد به دوران کودکی برگشته، بازی دل‌خواه‌شان را داشته باشند، در فضای کودکانه‌ای که حاصل می‌شود، همه به امید دوباره درود خواهند فرستاد و فراموش خواهند کرد که در میانه‌ی فیلم قبلی، تنها تیزری سی ثانیه‌ای که سینمای دیگری را تبلیغ خواهد کرد، پخش خواهد شد و فیلمی که طی این سال‌ها در حال اکران بوده، راهی ندارد مگر خود را تا مرگ کامل ادامه دهد. پیشتر روحانی برای اجرای پروژه‌ی ایران مُرده، که زامبی خامنه‌ای کارگردان دست‌نشانده‌ی آن است بی‌شک بهترین انتخاب بوده، حالا نیز باید روحانی دیگری نقش او را دنبال کند، که اگر تغییر گارد ندهد، شک دارم خود روحانی باشد.

خلاصه اینکه باید اتفاقی بزرگ در ادبیات سیاسی ایران بیفتد تا لوده‌های ژورنالیست، بیش از این سیاست را به ابتذال نکشند و ترس را اپیدمی نکنند. اکثریت قریب به

اتفاق مردم خواهان تغییر رژیم سیاسی ایران‌اند اما محال است کلمات ترسناکی چون براندازی نظام را بر زبان بیاورند. مردم در هر انتخاباتی تحقیق می‌کنند که دریابند کدام کاندیدا بیشترین مخالفت را با ولی‌فقیه که شالوده‌ی حکومت اسلامی‌ست داراست و سپس به او رأی می‌دهند. تجربه‌ی انتخابات سال ۷۶ باعث شده حکومت اسلامی دریابد که برای جذب مشارکت حداکثری مردم، ناگزیر است تا جایی که می‌شود تخم‌مرغ‌های متنوع و رنگارنگی را در سبد انتخابات بگذارد. تخم‌مرغ‌های گندیده‌ای که تک‌تک‌شان جز مسمومیت به بار نمی‌آورند اما بی‌شک مزه‌شان متفاوت است. عده‌ی بزرگی از مردم به تنگ آمده‌اند و نمی‌دانند چه کار کنند. آنها می‌دانند که هرچه زودتر چیزی باید از اساس عوض شود، اما باز با انتخاب‌های معتدل به نیروگاه‌های از کار افتاده‌ی نظام سوخت می‌رسانند. اینکه روحانی بهتر از فلانی‌ست جز گزاره‌ای ابلهانه نیست، کار از اساس خراب است! چند روز دیگر مדיاهای داخلی و خارجی بسیج خواهند شد و باز به تبلیغ این یا آن خواهند پرداخت، چپ و راست کلاسیک بزودی متحد خواهند شد و هوایی روحانی همه‌جا را برخواهد داشت و این‌گونه چهار سال دیگر سریال جمهوری اسلامی را کش خواهند داد. در دوره‌ی جدید انتخابات، گردانندگان بیت رهبری، برای اینکه از باتلاق این روزها خلاص شوند، راهی ندارند مگر جلب بیشترین مشارکت مردمی در تاریخ انتخابات! حضور گسترده‌ی مردم در انتخابات، باعث افزایش مشروعیت و ثبات جهانی حکومت خامنه‌ای خواهد شد و اینگونه بر هزینه‌ی حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران خواهد افزود و عملن آن را غیرممکن می‌کند. برای رهبر ایران حضور حداکثری مردم در انتخابات، طبق گفته خودش از هر چیزی مهم‌تر است، در نتیجه تایید کاندیداتوری کسی که بتواند به شکلی تاثیرگذار نقش یک ساختارشکن را بازی کند باعث می‌شود

تمام مخالفان شرکت در انتخابات به صندوق‌های رأی هجوم بیاورند و اینگونه بی‌هیچ هزینه‌ی گزافی خامنه‌ای به هدفش خواهد رسید.

اگر در تمام دوره‌های انتخابات، تنها چپ و راست حکومتی مقابل هم صف‌آرایی می‌کردند و مشکلی با سیاست‌های کلان و ساختار حکومت اسلامی نداشتند، حالا ناگزیرند به تعدای از اصولگراها و اصلاح‌طلب‌های سابق وجهه‌ی رادیکال بدهند تا اینگونه کاندیدایی ساختارشکن نیز وارد میدان انتخابات کرده باشند که گفتمانی تازه راه بیندازد و طیف خاکستری را به طور کامل وارد بازی انتخابات کند. از میان اصولگراها کسانی چون احمدی‌نژاد، بقایی و مهدی کلهر نشان داده‌اند جهت ایفای این نقش، نسبت به بقیه از استعداد بیشتری برخوردارند. اعظم طالقانی، قاسم شعله‌سعدی و مهدی خزعلی نیز کسانی هستند که تازه از پستان اصلاح‌طلبی جدا شده‌اند و نسبت به احمدی‌نژادی‌ها از امتیاز باورپذیری بالاتری برخوردارند. از طرفی هوشنگ امیراحمدی نیز این توانایی را دارد که تولید هیجان کاذب کند. حضور هر کدام از این هفت نفر می‌تواند به فضای کلاسیک انتخابات خاتمه داده آن را از حالت دوقطبی خارج کند و این‌گونه درصد بزرگی از مردم را که انزجار از حکومت دارند وارد گود انتخابات کند. اینکه نظام اسلامی به کدام‌شان تا کجا اجازه‌ی ویراژ می‌دهد نسبت مستقیم دارد با حد ریسک‌پذیری حکومت و قدرت اداری مردم بعد از انتخابات. احمدی‌نژاد گرچه می‌داند تنها برای بازی فراخوانده شده و محال است باز پایش به پاستور برسد، با این وجود تا همین حالا بی‌هیچ نقصی از عهده‌ی اجرای نقش‌اش برآمده و اگر از گلوی شورای نگهبان عبور کند، تنها سی‌ثانیه به طول آن تیزر تبلیغاتی خواهد افزود و این فقط برای آن است که نشان دهند، دمکراسی‌مسلمان شده در ایران واقعیت دارد. در واقع احمدی‌نژاد بهترین بازیگر برای تشویق عوام است که تنها برای دریافت رمزگان بلیط سینما می‌خرند. بی‌شک هم روحانی و

هم ریسی، بازیگران اصلی فیلم انتخاباتی پیش رو خواهند بود که اولی برای اینکه عبودیت به درگاه زامبی بزرگ را به اثبات برساند، دارد مدام دم از اطاعت می‌زند و دومی هم احمدی‌نژادی متافیزیکی را نمایش خواهد داد. بی‌شک این فیلم انتخاباتی، به شدت دیدنی خواهد شد. باید دید که روحانی را چطور روتوش می‌کنند، یا چه بلایی بر سر و روی امام زمان می‌آورند تا ریسی از آن بزند بیرون! افسوس که پرده‌ی دوم این فیلم دوباره مردم را مأیوس خواهد کرد، چون کارگردان این سینمای درپیتی ناچار است احمدی‌نژاد و «خزعلی» را با لگد از صحنه بیرون کرده، رُلش را به یکی از سیاهی لشکرهای سابق بیت رهبری که تاکنون در پست‌های سیاست قدم می‌زده بدهد. درک این نکته خیلی سخت نیست که خامنه‌ای به تنها چیزی که فکر می‌کند، حکومتی خانوادگی‌ست و دوست ندارد مار در آستین مجتبای جوان بی‌اندازد. متأسفانه خیلی‌ها دولت احمدی‌نژاد را سکولار می‌دانستند، چون طی هشت سال ریاست جمهوری موفق شده بود روحانیت را دور زده، به‌طور مستقل با امام زمان رابطه برقرار کرده، این‌گونه مراجع دینی را از عرش به پایین کشیده، جایگاه‌شان را نادیده بگیرد و رمال‌ها را جانشین مالاها کند. درست است همه‌ی این‌ها در دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی‌نژاد اتفاق افتاده، اما بی‌شک او در این باره، جز مجری خواسته‌های زامبی بزرگ و بیت درباری‌اش نبوده است. خامنه‌ای خوب می‌داند که بعد از او، مراجع تنها رقبای سنتی مجتبای جوان خواهند بود و پروژه‌ی به حاشیه راندن روحانیت، در واقع از زمان خاتمی با حمله به امثال رفسنجانی، و با هنرنمایی کسانی چون «اکبر گنجی» کلید خورده بود و تنها به سرعت آن در دوره‌ی احمدی‌نژاد افزوده شد و این خیالی واهی‌ست که فکر کنیم دولت او توانسته اصل اسلامیت را در حکومت ایران تخریب کند، زیرا این خواست خامنه‌ای بوده که خود حالا علیرغم این‌که عنوان آیت الله را یدک می‌کشد، باوری به اسلام ایدئولوژیک ندارد و تجربه‌ی

جنبش سبز نشان داده که زامبی بزرگ برای بقای حکومت خود، قادر است تمام اصول اسلام و اخلاق را زیر پا بگذارد. اینکه این روزها کسانی مثل «نوری‌زاده» همه جا جار می‌زنند که خامنه‌ای باز دارد می‌میرد بیهوده نیست، مرگ او همه را نه نگران مرگ او، بلکه تشویق می‌کند در انتخابات شرکت کنند و نگذارند یکی مثل ریسی که گنجی به او لقب آیت‌الله قتل‌عام بخشیده، رهبر شود! در روزهای آینده این خبر را آنقدر ورز خواهند داد تا باز طبقه‌ی متوسط به روحانی دخیل ببندد و شرکتی گسترده در انتخابات که معنایی جز بیعت با رهبری ندارد، داشته باشد. در واقع مرگ و میر رهبری و انتخاب روحانی یا ریسی، هیچ‌کدام تغییری در وضع موجود ایجاد نخواهد کرد اگر باز مردم مثل همیشه در انتخابات شرکت کنند.

کاپیتالیزم جز به ثروت بیش‌تر فکر نمی‌کند، و خاورمیانه هنوز انبار پول است، اگر داعش و سلیمانی، اگر حکومت ایران و هلال شیعی نباشد، آیا عربستان و قطر باز این‌همه تسلیحات جنگی خواهند خرید؟ بالاخره یک جوری باید جیب شیوخ عرب خالی شود، اگر جنگی بزرگ در خاورمیانه درنگیرد، ترامپ چگونه می‌تواند به وعده‌های انتخاباتی‌اش عمل کرده و آمریکای شدیدن‌بدهکار را نجات دهد؟

اپیدمی سانسور و سرطان انتخابات

همه‌ی فرهنگ‌ها گذر از راه‌هایی را قدغن کرده‌اند، اما تعداد این راه‌ها در فرهنگ اسلامی بسیار است. متأسفانه نام واقعی شجاعت در زبان فارسی جز انحراف نیست. اگر از راهی بروی که دیگران نرفته‌اند، قانون خطاکارت می‌خواند و دین گناه‌کار! در زبان فارسی دو واژه‌ی خطا و گناه تقریبین مترادف‌اند! بدون سعی و خطا تقریبین هیچ پیشرفتی حاصل نمی‌شود اما ما از خطا می‌ترسیم چون گناه‌کاران در نهایت مقیم جهنم می‌شوند! البته روشنفکریِ چپ ایرانی یک قدم از روشنفکریِ مثلن مسلمان جلوتر است، چون اعتقادی به گناه ندارد اما بلافاصله یک قدم عقب می‌رود، زیرا خطا را یک‌کاره با خیانت این‌همان می‌کند.

اگر قصد داری حرکتی بزنی و کار تازه‌ای بکنی اما دو دلی! سرجات بتمرگ! تکان نخور! چون اگر خطا کنی خیانت‌کارت می‌خوانند! برای همین ما در ایران روشنفکر رادیکال نداریم، در عوض یک مشت سوسول‌فکری داریم که تنها با عشوه‌های رادیکالیستی خودشان را شیک کرده‌اند؛ این‌ها خطر نمی‌کنند، به زندان می‌روند چون مشهورتر می‌شوند؛ همه‌شان هم مدام سنگ آزادی را به سینه می‌زنند اما فقط آن‌قدر آزادت می‌گذارند که مثل آن‌ها بروی، مثل آن‌ها باشی و در نهایت خروج از رسوم خود را خیانت می‌دانند. برای همین است که معتقدم این‌ها آزاد نیستند چون خطا نمی‌کنند و تنها به همین دلیل مطلقن روشنفکر نیستند. کسی که خود هیچ کار

نمی‌کند اما مدام ضرر می‌زند حتی اگر کراوات بزند مَلاست! این‌ها حتی درکی از درست ندارند، فقط آن را طوطی‌وار از بر شده‌اند چون سنت یادشان داده به سنت وفادار بمانند. متأسفانه اغلب غافل‌اند که جای بد و خوب مدام عوض می‌شود، بسیاری‌شان هم آدم‌هایی هستند درست و اخلاقی! اما هم درست و هم اخلاق‌شان درپیتی ست، چون فکر نمی‌کنند؛ مدام همان قبلی هستند و تازه نمی‌شوند، یکی، دوتا، هزارتا؟! تقریباً همه‌شان این‌گونه‌اند، مشهورترین‌شان مذهبی‌تر از گمنام‌ترین! بسیاری‌شان برای پاسداری از همین سنت سیاسی-اسلامی بارها رفته‌اند زندان و قهرمان آزاد شده‌اند. ایرانی‌ها تخصص دارند تنها بلاهت را مشهور کنند چون تفکر خطرناک است؛ متفکر مثل آن‌ها فکر نمی‌کند؛ متفکر اصلن از آن‌ها نیست، پس تنهاش می‌کند و در نهایت حلقه‌ی این تنهایی آن‌قدر تنگ می‌شود که «خلیل ملکی» دق می‌کند؛ هدایت از بیف فرار کرده می‌رود بوف‌اش را در هند کور کرده و دربی‌آورد، آن هم فقط بیست-سی نسخه! مسخره نیست؟! اگر آزاد نیستیم که آزاد باشیم، اگر آزاد نیستیم که اشتباه کنیم پس آزاد نیستیم، نخواهیم شد.

انتخاب یکی از فرآورده‌های اختیار است که جز در آزادی تعریف نمی‌شود. اگر آنجا آزادی نیست پس چه انتخاباتی؟! انتخابات تابلوی سردر دموکراسی ست نه رمز ورود به خانه‌ی دیکتاتور برای بیگاری! این‌روزها همه دارند برای بیعت با جناب دیکتاتور آماده می‌شوند. انتخابات نزدیک است، اما باز کسی نمی‌خواهد ریسک کند، تحریم انتخابات را اغلب خطا می‌دانند، همه از اشتباه می‌ترسند و کسی نمی‌خواهد رویکرد تازه‌ای را امتحان کند. این‌روزها چپ و راست حکومتی، هر دو از رد صلاحیت احمدی‌نژاد خوشحال‌اند. هر دو حذف‌را، سانسور را جشن گرفته‌اند، پس اگر بوفالو جنتی مطابق میل‌شان عمل کند خیلی هم خوب است! تنها تفاوت بین یک اصول‌گرا

و اصلاح‌طلب این است که اولی ابایی ندارد خودش باشد و می‌دانی با چه بلاهت توام با خشونت‌ی طرفی! دومی اما ریاکار است، گرگ است در لباس میش!

انتخابات نزدیک است، انتخاباتی که در آن برای تحقق دموکراسی اسلامی حتی خودشان را سانسور می‌کنند! این روزها حذف یکی از خودشان، همه‌شان را خوشحال کرده‌ست، همه از حذف خوشحال‌اند، کسی از اعدام صدا دل‌خور نیست، همه سانسورچی‌اند، حتی آن دسته از خودشان که بعد از جنبش یشمی-پشمی از ایران خارج شده و جای این که عوض شوند عوضی‌تر شده‌اند! این بسیجی‌های سابق علی‌رغم مخالفت‌شان با جمهوری اسلامی هنوز بسیجی‌اند. اینکه می‌گویند دشمن دشمن من، دوست من است، جمله‌ای بشدت کثیف و عهد بوقی‌ست! اینکه خیلی‌ها به قدرت سانسورشان پُز می‌دهند و به آن می‌بالند چندش‌آور است. سانسورچی، سانسورچی‌ست، و این یعنی که سانسورچی‌ست، سانسورچی هم بسیجی‌ست، هم حقیر و هم قاتل! هیچ قتلی فجیع‌تر از قتل فکر نیست، وقتش رسیده ایرانی‌ها اپیدمی سانسور را جدی بگیرند، ما کثیف‌ترین شیوه‌ی سانسور را در دور دوم ریاست جمهوری خاتمی داشتیم، خیلی‌ها وقت ریاست همین ملیجک خندان، تن و وطن‌شان را از دست دادند، من یکی از آنهایم! اصلاح‌طلب‌ها همه‌شان از دم سانسورچی‌اند، مشتی بیسوادِ پوپولیست که تنها در فن سانسور خبره‌اند. حالا هم نصف‌شان در اروپا و آمریکا فعال حقوق حشر و دارنده‌ی رادیو و تلویزیون‌اند، یعنی حوالی هر سوراخی که از آن بوی پول به مشام برسد مثل موش کور جمع‌اند! سانسورچی عوض نمی‌شود، بسیجی تا ابد بسیجی می‌ماند.

بسیجی‌ها حتی خودشان را سانسور می‌کنند مبادا که اشتباه کنند، دیکتاتوری علنی‌ست اما لباس پوشیده، خودش را پوشانده تا کسی فکر نکند! فکر این‌ها را خلع سلاح می‌کند؛ همه از فکر، از شعف فراری‌اند! همه ملا شده‌اند، دولا شده‌اند پشت

عبا! همه از تن، از تنانگی، از تماشای عریانی شرم می‌کنند، کوس را شرمگاه نامیده‌اند، کیر را کرده‌اند آلتِ شکنجه و عشق‌بازی را درست صرف نمی‌کنند، از آن می‌ترسند و برایش چندین مترادف ساخته‌اند تا لذت را طرد کنند، برای همین کردن و گاییدن حالا دیگر باری دارد شدیدن مردانه و تهاجمی! درحالی‌که خشونت فقط در عشق‌بازی‌ست که با مهربانی این‌همان می‌شود، بی‌شک خدایی هم اگر درکار باشد جز در مهربانی و خشونتِ توأمان تعریف نمی‌شود، خدا لذت است، آدرنالین است و تنها در ارگاسم است که حضوری غایی دارد. ملاها خدا را نمی‌فهمند، خود را نمی‌شناسند و به من ایراد می‌گیرند «چرا چنین می‌نویسی؟ چرا دائم از کلمات کاف‌دار کار می‌کشی؟» و تأکید دارند من هم این کلماتِ عزیز را از صفحاتم تبعید کنم. آن‌ها هرگز تبعیدی نبوده‌اند، نمی‌دانند چه دردی دارد دوری از زبان، از مادر، از وطن. آن‌ها شکنجه‌گرند؛ زن و مرد، چپ و راست هم ندارد، همه می‌خواهند کیر در متون فارسی نباشد. از کوس شرم می‌کنند، کون را باسن می‌خواهند و این‌گونه تبعیدش کرده‌اند. برای همین سانسورِ لعنتی‌ست که دائم به این سه کلمه فکر می‌کنند. می‌گویند عبدالرضایی مدام پرده‌داری می‌کند درحالی‌که من فقط پرده‌ها را کنار زده‌ام تا نسیمی بیاید و زندگی بیاورد. آن‌ها معاصرِ مرگاندا! من زندگی می‌خواهم؛ یک زندگی برای همه، برای نسل تازه‌ای که دارد در عنفوانِ جوانی می‌میرد. من حتی برای طلبه‌ای که در حجره‌اش جز به خودارضایی اشتغال ندارد دلم می‌سوزد. هیچ حوری‌ای در کتبِ مقدس حجاب ندارد؛ تنِ هیچ غلمانی شورت نکرده‌اند. آن‌ها این‌جا بهشت را می‌کشند تا به بهشت برسند و این جز بلاهت نیست. من لخت می‌نویسم تا ریا، تا مخفی‌کاری بیش از این تبلیغ نشود. آن‌ها که نمی‌خواهند این کلمات باشد، مجری سانسورند. آن‌ها که اخلاق را سانسور معنا می‌کنند بویی از اخلاق نبرده‌اند. چندی پیش ایرانیانی را ملاقات کردم شدیدن ندیدیدید! پسران

خوش‌رویی که از آداب رقص هیچ نمی‌دانستند و چون ورزشی حشری زده بودند به کلاب‌ها و دیسکوهای آنتالیا! اول از رفتاری که ترک‌ها با آن‌ها می‌زدند بدم آمده بود، بعد بهشان حق دادم؛ سانسور آن فرهنگ بزرگ را فلج کرده‌ست، من دلم می‌سوزد. سانسور یک ملت بزرگ را کشته‌ست، من غمگینم! در ترکیه پسران جوان ایرانی همه ملا بودند، واقعن غم‌انگیز است! جوانان خوشروی کشورم جز عربده، جز شیبه، جز خشونت جنسی حرفی برای گفتن نداشتند. عشق ورزیدن را یاد نگرفتند. دلم سوخت برای دختران وطنم که مجبورند یک عمر زیر اخلاقی چنین بدوی بخوابند، پس ناچارم چنین بنویسم. عشقبازی طبیعی‌ست، سکس بدیهی‌ست. دشمن من حالا دیگر فقط ملا و اخلاق اسلامی نیست، از مثلن روشنفکرهایی که اخلاق را حذف طبیعی و طبیعت انسان معنا می‌کنند بیشتر انزجار دارم.

آن‌هایی که می‌خواهند آوانگارد بنویسند، بدانند که دیگر ور رفتن با شکل و شمایل کلمات کلاسیک شده، باید به درون زد، به درون متن! صفحه خیابان است، و خیابان مدام سیاسی‌ست! حالا دیگر سیاست شعر جز در شعر سیاسی تعریف نمی‌شود. انتخابات نزدیک است، تمام هنرمندانی که هنر را سیاسی نمی‌خواهند و در برابر فجیع‌ترین ستم‌ها سکوت می‌کنند، دقیقن این‌روزها سیاسی شده‌اند! به طرفداران‌شان التماس می‌کنند که در انتخابات شرکت کنند تا اوضاع از این خراب‌تر نشود، جماعت حمق فکر می‌کنند بهتر است در انتخابات شرکت کنند تا از بین بد و بدترین‌ها همان بد انتخاب شود و بعدها از این بیش به آن‌ها بد نگذرد و متأسفانه این آرزو جز خیالی خام نیست. مشق رییس‌جمهور بعدی پیشاپیش نوشته شده، مثلن در دوره‌ی قبل هر که جای روحانی می‌آمد راهی نداشت مگر انجام برجام، وگرنه کار دیکتاتور حالا دیگر تمام شده بود. پیش‌تر هم عالی‌جناب سرسیاه، احمدی‌نژاد را به موسوی ترجیح داد چون که می‌خواست کمی راحت‌تر چپاول کند!

عدم شرکت مردم در انتخابات نه تنها برخوردی منفعلانه نیست بلکه تاثیرگذارترین اقدام برای رهایی از این دیکتاتوری‌ست، مثلن باعث می‌شود غرب دیگر اصلاح‌طلب‌ها را که روی دیگر حکومت ایران‌اند به عنوان آلترناتیو و آپوزیشن داخلی به رسمیت نشناسد و تمام مدیاهای فارسی‌زبان خارجی را در اختیارشان قرار ندهد که همان سیاست‌های حکومت ایران را پیش ببرند.

دیکتاتورِ سرسیاه، از اواسط دهه هفتاد دارد اعتراضات مردمی را با میانجی‌گری باند اصلاحات کنترل می‌کند. مردم بیست سال است که دارند فریب آپوزیشن حکومتی را می‌خورند. حداقل سود عدم شرکت در انتخابات این است که دیکتاتور می‌فهمد دیگر نمی‌تواند با پادرمیانی امثال خاتمی، مردم را کنترل کرده آن‌ها را مثل گله‌ی گوسفند به هر طرف که دلش خواست رهبری کند. شرکت در انتخابات دیکتاتور، فقط خیانت نیست بلکه تن‌دادن به جنده‌گی فرهنگی‌ست. سال هفتاد و شش، حکومت اسلامی ایران، لاقل از لحاظ سیاسی در جهان منزوی بود، خاتمی آمد و با پشتوانه‌ی رأی بالا و طرح گفتگوی تمدن‌ها، حاکمیت را از انزوای جهانی نجات داد. بعد هم که خردشان از پل گذشت، احمدی‌نژاد را آوردند و باز قمه‌کشی مثلن انقلابی آغاز شد و در پایان هشت سال ریاست جمهوری‌ش، علاوه بر اینکه از لحاظ سیاسی، ایران در انزوایی فجع‌تر از سال هفتاد و شش قرار گرفت، اوضاع اقتصادی نیز آن‌قدر بد شد که تداوم حکومت اسلامی ممکن نبود اگر در سال نود و دو، جای روحانی یکی مثل ولایتی رییس جمهور می‌شد. روحانی با انجام برجام، هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اقتصادی حکومت خامنه‌ای را نجات داد و بی‌شک حاکمیت چهار سال دیگر به او نیاز دارد تا به مأموریت خود مثل خاتمی خاتمه دهد.

هم خاتمی و هم روحانی بزرگ‌ترین خدمت را به جمهوری اسلامی کردند با این تفاوت که در دوره‌ی خاتمی لاقل نرخ‌ی از آزادی بصورت حداقلی وجود داشت،

مثلن ملیجک خندان مینیمی از آزادی مطبوعات را تهیه دید، طوری که فضای فرهنگی کشور، قابل قیاس با دوره‌ی ریاست جمهوری رفسنجانی نبود. روحانی اما مثل رفسنجانی فضای فرهنگی و سیاسی را بسته نگه داشت و کاری به اعدام فعالان سیاسی و سانسور و معیشت مردم نداشت. این روزها هستند کسانی که نگرانند با تحریم انتخابات، ریسی ریسی جمهور شود. مانده‌ام این‌ها چرا باز فریب اراجیف دمه‌ی اصلاح‌طلب‌ها را می‌خورند؟ اصلاح‌طلب‌ها باید نگران باشند که دست در کاسه دارند نه مردمی که در هر صورت اوضاع زندگی‌شان فجع‌تر می‌شود. درست است که اگر حسن بماند کمتر به مردم سخت می‌گذرد اما در این صورت جمهوری اسلامی هم بیشتر می‌ماند و عمرش بیمه می‌شود. درحالی که اگر ریسی بیاید، با توجه به وضع موجود، احتمال نابودی حکومت به مراتب بالاتر است اگرچه باز مردم مجبورند کمی بیشتر سیطره‌ی مدیایی مшти دغلِ عمامه‌به‌سر را تحمل کنند.

بی‌شک تحریم انتخابات بازوی راست حکومت یعنی اصلاح‌طلب‌ها را از کار می‌اندازد و مردم را با خود حکومت اسلامی روبرو خواهد کرد که اوضاع خوبی ندارد و مجبور است عقب‌نشینی کند. با اینکه یک دست خامنه‌ای درست کار نمی‌کند اما هر هشت سال، کشور را این دست و آن دست می‌کند، آنجا همه ذوب در رهبری‌اند، چپ و راست هم ندارد، اصول‌گراها بدتر از اصلاح‌طلب‌ها و میانه‌روها، و این هر دو فجع‌تر از اصول‌گراها!

انتخابات و سیطره‌ی کیچ‌ها

کشورهایی که دولتی دیکتاتور دارند به طرز فجیعی سیاست‌زده‌اند؛ یعنی در چنین جوامعی، کیچی از سیاست خود را در تمام امور دخالت می‌دهد و همین دخالت باعث می‌شود که بیماری پارانوئید ابتدا به شخصیت‌ها و رفته رفته به آحاد مردم سرایت کند. سوءظن و بدبینی، عدم اعتماد به نفس و از همه مهم‌تر بلاهت، از نشانه‌های بارز این بیماری است که این روزها اغلب ایرانی‌ها به آن دچارند.

متأسفانه طی دو دهه اخیر، تمام سیاست‌های فرهنگیِ اتاق‌های فکر جمهوری اسلامی در نهایتِ تیزهوشی به اجرای کامل درآمده، طوری که حتی روشنفکرهای شعوری ایران نیز متر و میزان از دست داده، فاقدِ قدرتِ تشخیصِ سره از ناسره‌اند. تازه حتی اگر مطمئن باشند سره‌ای در کار نیست، از ناسره یک کاره سره می‌سازند تا به دوآلیسمِ موروثی وفادار مانده باشند و این‌گونه شرّی را بدل به خیر کرده برابر آن‌که شرّتر به نظر می‌رسد علم می‌کنند. حالا دیگر تمام مراکز میکروسکوپی و ماکروسکوپی روشنفکری که پیش‌ترها توانِ تاثیرگذاری داشتند، رویکردی انفعالی دارند و در برابر هر حرکتِ تازه‌ای که اتفاق می‌افتد جز رُلی بازدارنده ایفا نمی‌کنند. کسی از اوضاعِ روز راضی نیست، همه می‌نالند اما هیچ‌کس کاری نمی‌کند، همین ناتوانی در تصمیم‌گیری و ابراز وجود، باعث شده تا ارتجاع پیشروی کند. حالا دیگر

هم آن‌چه که روشنفکران می‌گویند «عالی‌ست»، محصول سیاست‌گذاریِ قدرت است، هم آن‌چه طردش می‌کنند، هیچ‌کس هم خودش را در مواجهه با این «والذاریات» مسئول نمی‌داند. این توپِ لعنتی دیگر با پای هیچ‌کس جفت‌وجور نیست؛ هر که آن را یک‌کاره پاس می‌دهد به دیگری تا شاید هرج و مرج غایی شده، سوشیانتی ظهور کند! امید در واقع کلیدی‌ست که چنین روشنفکرانی دست روحانی داده‌اند تا مهدی موعود را از حبس و حصر در بیاورد!

بیشتر از دو هفته مانده تا انتخابات ریاست جمهوری و کم‌کم صدای پای ترامپ ایرانی دارد به گوش می‌رسد. گرچه یکی بیلیونر است و با رولز رویز در محل سخنرانی‌اش حاضر می‌شود و دیگری که پیش‌تر با کاپشن کهنه و پیکان قراضه ظهور کرده بود، حالا دارد وعده‌ی یاران‌ه‌ی دویست و پنجاه هزار تومانی می‌دهد اما هردوشان فراورده‌ای کاپیتالیستی‌اند و محصول غلبه‌ی بلاهت اکثریت بر شعور اقلیت! هم دونالد ترامپ هم این نواحمدی‌نژاد، آپورتونیست‌هایی رویابینند و ظاهرن روی تحققِ رویاهای مستضعفان فوکوس کرده‌اند. متأسفانه بانک‌ها، این مراکز قدرت جهانی، برای این‌که مال مردم را بگیرند فقط حال‌شان را نمی‌گیرند! با بد قرنی معاصریم؛ بلاهت شرق و غرب ندارد؛ همه جا دارد اپیدمی می‌شود. خلق‌هایی که عمری برای تحققِ دمکراسی جنگیدند حالا باید خودشان را جر بدهند تا از شرّش خلاص شوند. کاپیتالیسم و با نیست که واکسنش کشف شده باشد؛ تا شعور سرتاسری نشود محال است دست از سر ساکنان زمین بردارد. مسترهای کاپیتالیستی با دو شعار متضاد از شرق و غرب دارند سر می‌رسند و مدیاهای این کارگزاران مراکز بانکی که نبض اکثریت دست‌شان است چنان دارند بلاهت‌شان را رواج می‌دهند تا هر معنای ضد انسانی از بس که تکرار می‌شود طبیعی به نظر برسد. کاپیتالیسم خدای جبّاری‌ست، محال است که بگذارد ترامپ ایرانی رئیس جمهور شود یا قدرت دست

رئیس‌ی و قالیباف بیفتند؛ این شیاطین را علم می‌کند تا مردم بیچاره از شرشان به آپوزیشن حکومتی که ظاهر فرشته دارد پناه ببرند. گیرم که مردم به قول شاملو حافظه تاریخی ندارند اما از همین دیروز نزدیک که باید سردر بیاورند، پس چرا جشن می‌گیرند برای روحانی؟! چرا قاتلی را به قاتل دیگر ترجیح می‌دهند؟! منظورم از مردم نه فقط فلان رَمال و بقالِ سرِ کوچه، بلکه همین روشنفکر، همین شاعر است، همین نویسنده که هر ساله مرثیه‌ای برای مرگ مختاری می‌نویسد، او روشنفکری مبارز است، فکر می‌کند که سال‌هاست دارد علیه حکومت می‌جنگد و انتظار دارد تاریخ از این توهمی که او دارد قدردانی کند. در حالی که خود از تاریخ هیچ نمی‌داند یا عمد دارد که فراموش کند. او مدیر و متفکر نیست، چون عمدن به خاطر نمی‌آورد و حکومت اسلامی از همین ضعف او استفاده‌ها کرده و از روشنفکری ظاهرن مستقل، بی که بداند یا بخواهد سربازی جان بر کف می‌سازد. تعداد این مزدوران کم نیست؛ کم نیستند تعداد آن‌هایی که خوشحالند.

دری نجف آبادی قاتل روشنفکران دهه هفتاد یا ملای شکنجه‌گر محمدی ری شهری از زمره هفت نفر اولی هستند که انتخاب کرده‌اند تا بروند خبرگان و باز نقشه‌ی قتل بکشند. مدیها همه خوشحالند که جای قاتل‌ها عوض شده، نجف آبادی جای یزدی نشسته، ری شهری جانشین مصباح شده. وای این گروتسک را تاریخ چه نام می‌دهد جز بلاهت؟! دارم به شعور و شجاعت پوینده فکر می‌کنم وقتی که فریاد برمی‌داشت بیشتر ما از زمره ناباورانیم پس چرا باید اساسنامه‌ی کانون نویسندگان را خدا آغاز کند؟! دارم به مختاری که مرگ او دارد هی بچه می‌کند فکر می‌کنم، به سامی، به سیرجانی، به دو بطریِ خالی مشروب که روی مرگ مترجم بورخس، پاز، ملویل و کنراد و کوندرا انداختند، به احمد میرعلائی فکر می‌کنم، به زال‌زاده و تفضلی، به غفار حسینی که صدایش هم در خارج و هم داخل خفه شد. دارم به دادگاهی که

هرگز علیه ری شهری و نجف آبادی تشکیل نشد فکر می‌کنم. یعنی روشنفکر امروزین ایرانی کسی ست که جان می‌گذارد تا جای دادگاه، قاتل روشنفکران را بر کرسیِ مجلس خبرگان بنشانند؟! حالا هم بین دو قاتل یعنی روحانی و رئیسی، اولی را ترجیح می‌دهد چون انکار می‌کند که آدمکش است و دومی را نمی‌پسندد چون هنوز سکوت کرده است! ما معاصر عجب آدم‌هایی هستیم، مردمانی کیچ‌محور و کیچ‌پیشه! بیخود نیست که ترجیح می‌دهم در این سریال جای انتخابات به کیچ و سیطره آن در ایران پردازم.

چند روز پیش، یکی طی کامنتی زیر سریال دوم این مطلب نوشته بود فلانی پراکنده می‌نویسد! من نه پراکنده بلکه قطعه قطعه می‌نویسم! به این اوضاع قطعه قطعه آدم‌های شقه شقه شده جز در قطعه‌نویسی نمی‌شود پرداخت! یک عده هم پرسیدند چرا با چنین قطعیتی انتخابات را تحریم می‌کنی؟ من باوری به حرام ندارم که چیزی را تحریم کنم! از طرفی کار من طرح این را بکن آن را نه! نیست، اما چه کنم که باور دارم اگر اتفاقی نیفتد هیچ حقیقتی آشکار نمی‌شود، پس تنها برای رونمایی حقیقت است که معدود مخاطبانم را تشویق می‌کنم به طرح نه! آلن بدیو حقیقت را از طریق دانش قابل درک نمی‌داند، از طرفی معتقد نیست که حقیقت هرگز اتفاق نمی‌افتد بلکه اصرار دارد وقت هر رویدادی می‌توانید آن را به تماشا بنشینید. مثلن تاکنون هر انقلابی که در هر کجای جهان روی داده باعث احیای هر چند کوتاه مدت حقایقی مثل برابری و آزادی بوده! متأسفانه کشورهای مثل ایران که بیشتر جمعیت تاثیرگذارشان را طبقه متوسط تشکیل می‌دهد جوامعی غیرسیاسی‌اند و از آنجایی که تضاد و نزاع بین طبقات را موجد حقیقت سیاسی می‌دانم معتقدم در چنین جوامعی سیاست اتفاق نمی‌افتد چون نگرانی مهم طبقه متوسط نه تحقق آزادی بلکه حفظ معیشت و تداوم زندگی بخور نمیر است. برای همین است که کاندیداهای ریاست

جمهوری ایران جهت جذب آرای این طبقه، مدام وعده اقتصادی می‌دهند! چند روز پیش با این‌که موضوع مناظره شش کاندید ریاست جمهوری مسائل اجتماعی بود، جز درباره اقتصاد بحثی طرح نشد! پس آن‌جا ما با سیاست طرف نیستیم، بی‌شک اگر موضوع مناظره‌شان فرهنگ یا خودِ سیاست بود باز درباره مشکلات اقتصادی بحث می‌کردند. می‌خواهم بگویم رقابت‌های انتخاباتی در ایران هرگز سیاسی نبوده، سال ۹۲ کارنامه بد اقتصادی جناح راست باعث شد که جناح چپ حکومتی، ریاست دولت را در دست بگیرد تا به اوضاع اقتصادی سر و سامان دهد. اساس بحث و جدل درباره مشکلات اقتصادی و فساد مالی ربطی به سیاست ندارد، سیاست فعلیتی فکری‌ست که منجر به تولید حقیقت‌های تازه می‌شود و مردم از طریق آن تغییر سرنوشت می‌دهند، در حالی که در ایران ما مدام نه با تغییر سیستم بلکه با تنظیم سیستم دیکتاتوری طرفیم! معمولن هر چه نابرابری در کشوری از حد خود فراتر برود دمکراسی بیش‌تر از پیش معنا از دست می‌دهد. طبق آمار جهانی نزدیک به پنجاه درصد منابع موجود تنها در اختیار یک درصد از جمعیت جهان است، کمی کمتر از نود درصد منابع را فقط ده درصد از ساکنان زمین در اختیار دارند! طبق همین آمار نیمی از مردم دنیا هیچ ندارند و کمی بیشتر از ده درصد ثروت جهان از آن‌چهل درصد بعدی‌ست که طبقه‌ی متوسط نام دارد. طبقه متوسط در کشوری مثل ایران شهرنشین است و چون از حداقل استانداردهای زیستی برخوردار است توجهی ویژه به روند اقتصادی کشور دارد تا منافع بخورنمیر خود از دست ندهد، و بر اساس همین درک است که کاندیدایی مثل قالیباف با حمله به جمعیت چهاردرصدی و طرح وعده‌ی مبارزه با سرمایه‌داری سعی دارد علاوه بر جذب آرای طبقه‌ی فرودست، نگرانی اقتصادی طبقه‌ی متوسط را هم رفع کرده از این طریق آنها را نیز با خود همراه کند! بیخود نیست که هیچکدام از کاندیداهای حاضر در انتخابات با هم

کوچک‌ترین اختلاف سیاسی ندارند، بلکه تنها رویکردهای اقتصادی‌شان متفاوت است، یعنی هر شش کاندیدا تنها به شیوه‌های مختلف، چپاول می‌کنند و نوع فساد مالی‌شان با هم فرق دارد و تنها به همین دلیل ما در چنین نشست‌هایی نه با مناظره بلکه با کیچی از مناظره طرفیم! سیاست و سیاستمدار کیچ، فرهنگ و فرهنگ‌ساز کیچ و در نهایت روشنفکری کیچ همه جا را محاصره کرده! در چنین والذاریاتی چگونه می‌شود به چیزی جز تغییر زیربنایی بسنده کرد؟ جهان کیچ، جهان وانموده‌هاست؛ جهانی که در آن استعاره جانشین واقعیت می‌شود. سیطره‌ی نشانه‌ها، ایماژها و بازنمایی‌ها در جهان کیچ، چنان فراگیر است که امر واقع به طور کلی محو شده، نشانه‌ها نقاب واقعیت می‌شوند؛ طوری که دیگر کسی قادر نخواهد شد فرع را از اصل تشخیص دهد؛ مثلن صنعت چینی وانموده‌ی صنعت غربی‌ست، برای همین انطباق بیشتری با جهان کیچ امروزین دارد. اگر طبیعی‌سازی را خصیصه‌ی اصلی هنر افلاطونی یا کلاسیک بدانیم و خلاقیت را به هنر مدرن ربط دهیم بی‌شک حالا با حکومت وانموده‌ها و حاکمیت کُد طرفیم. دمکراسی اسلامی وانموده‌ی یک وانموده‌ی دیگر است که دمکراسی کاپیتالیستی آن را به خاورمیانه حقه‌ن کرده و کار اتاق‌های فکر در ایران ایجاد همین این‌همانی‌ست.

کیچ، سرطان معاصر ما ایرانی‌هاست؛ همه در هر صنفی به آن دچاریم و من این‌جا اصرار دارم دوباره آن را گوشزد کنم. کیچ در اساس واژه‌ای آلمانی‌ست که یعنی باسمه‌ای، آبکی! «هرمان بروخ» برای اولین بار کیچ را به جای هنر پست آورده و «میلان کوندرا» متن ساده و پیش‌پاافتاده را کیچ نامیده است، اما حالا دیگر فقط با متن و هنر کیچ طرف نیستیم! حالا آدم کیچ و رفتار کیچ و دیدگاه کیچ هم داریم. بروخ به جایی از کیچ می‌زند و کوندرا آن را در فکرهای نوشتارش بسط می‌دهد. «ماتیو تینو» کیچ را به سانتی‌مانتالیسم متنی ربط می‌دهد و «سرا راتس» آن را به

کامیونیس‌م بزکی - کرداری مرتبط می‌داند. در جامعه‌ی ایرانی ولی کیچ به شدت در حال تولید است و کسی را با آن کاری نیست! دیکتاتوری کیچ از شعر و شعور و ژورنالیسم گرفته تا سیاست و دیانت دارد بیداد می‌کند.

دمکراسی به این صورتی که ایران دارد تجربه‌اش می‌کند جز دستگاه کیچ‌سازی نیست! در هر انتخاباتی ما با کیچ‌های شخصیتی طرفیم! پای آرا، پای رأی، پای آری و نه را برای رفع تردید وسط می‌کشند. آری و نه فلسفه‌بازند، فلسفه‌ساز نیستند. علم را همیشه تردید تولید کرده در حالی که آری و نه را برای این که عده‌ای دور یک هیچ، پشت یک پوچ جمع شوند به کار گرفته‌اند! من در این حلقه‌ها شخصیت نمی‌بینم. تنها تردید است که به آدمی فردیت می‌دهد؛ برای همین است که از هر انتخابی، از هر انتخاباتی در ایران متنفرم، از این ماشینی که آزادی را می‌کشد تا رای جمع کند. تو خورشید را می‌شناسی، کهکشانی راه شیری را می‌شناسی، تو ماه را می‌شناسی، تو این همه را می‌شناسی اما این‌ها تو را نمی‌شناسند، پس تو بزرگ است، تو خطرناک است، چون می‌تواند فکر کند؛ برای همین، سیاست می‌خواهد که نابودت کند و دیانت می‌خواهد از هستی ساقطت کند. به فرد می‌گوید کافر! در حالی که او انکار نمی‌کند؛ او تردید می‌کند! همیشه تردید، سیاست و دیانت این هر دو را خلع سلاح کرده است. تردید نمی‌داندی ست که می‌خواهد بداند، پس راه می‌رود سوال می‌کند و سوال تنها چیزی است که دین را، دیانت را ناکار می‌کند! این روزها فرد در ایران کمیاب است، چون صنعت کیچ فرد نمی‌خواهد، گله می‌خواهد.

متأسفانه اغلب دولت‌های اکتونی تولید دایه مهربان‌تر از مادری به نام دمکراسی است که چیزی جز دیکتاتوری اکثریت نیست. اگرچه دمکرات‌ها، این کشیشان مدرن، معتقدند که خواست و اراده‌ی مردم خط مشی دولت‌ها را تعیین کرده و آن‌ها را کنترل می‌کند اما این تنها موعظه‌ای بالای منبر است و افسانه‌ای بیش نیست. اراده‌ی

مردمی دائم دچار تغییر است و مدیاها این فرمانبران مراکز بانکی با کیشی به فیشی می‌توانند مثل موم آن‌ها را به هر شکلی که می‌خواهند درآورند. از طرفی در طول تاریخ همیشه عده‌ای که در اقلیت بودند از بقیه آگاهی بیشتری داشتند اما دمکراسی کمک می‌کند که دائم جماعت نادان تصمیم گرفته، آن اقلیت مفلوک در برابر یک انتخاب ابلهانه قرار بگیرد و از زور و اجبار پیروی کند. آزادی اولین شرط رشد فردی‌ست و عدالت و برابری آن را بیمه می‌کند. دمکراسی غربی در آغاز آزادی را اپیدمی کرده بود اما چون توجهی به برابری نداشت در نهایت آن را تنها به عده‌ای که در برج هیرارشی استقرار داشتند هدیه کرد. امروزه در کشورهای غربی، آزادی به طرز فجیعی وجود دارد اما تنها طبقه‌ی کوچکی آزاد است چون همه نمی‌توانند آن را بخرند. حالا قلاذه از دور گردن برده‌ها باز شده و جای آن ظاهرن کراوات بسته شده، با این وجود برده‌ی قبلی هنوز کارگر و کارمندی‌ست که از عهده خرید آزادی دلخواهش برنمی‌آید. پس آزادی هرگز نمی‌تواند در یک جامعه طبقاتی که هیرارشی در آن بیداد می‌کند تحقق پیدا کند. بدون برابری، آزادی، شوخی دنباله‌داری‌ست که سال‌هاست به صورت سریالی از تلویزیون غرب دارد پخش می‌شود. امروزه غربی‌ها بدون آن‌که بخواهند آزادند اما بدون آن‌که بدانند فقط آزادند که ارباب خود را انتخاب کنند و همین دمکراسی در بسته‌های نازل‌تری به کشورهای جهان سوم نیز صادر می‌شود. اگر در بریتانیا قدرت مدام بین محافظه‌کارها و لیبرها دست به دست می‌شود، اگر در امریکا همین دو گروه تغییر نام داده به صورت پرئودیک غنائیم را بین خود تقسیم می‌کنند لاقلاً ظاهری اختیار کرده‌اند که قتل فردیت و آزادی همگانی را عمده نمی‌کنند، اما همین مدل وقتی به کشوری مثل ایران می‌رسد در دو بسته‌ی به ظاهر جدا از هم مثل اصولگرایی و اصلاح‌طلبی تعریف می‌شود که طی چند سال اخیر حتی خودشان را تحمل نکرده‌اند و دیکتاتوری تا بدان‌جا پیش رفته که جنگ

انتخاباتی در بیت رهبری آغاز و همان‌جا به پایان می‌رسد. در غرب مردم لاقبل آزادند که ارباب خود را انتخاب کنند اما در جامعه بازمانده از رشد ایران، سیطره استبداد و ظلم و چپاول تا بدان حد پیش رفته که اکثریت ابتدا خاموش و سپس سنگسار و حالا در اغمای کامل به سر می‌برند. این وسط ژورنالیسم که پیش‌تر خود را وجدان آگاه مردم می‌دانسته، جنازه‌ای ست که در داخل و خارج تنها نقشی را که به آن‌ها دیکته می‌شود ایفا می‌کند. رهبر کنونی ایران پیش‌تر در بهترین وضعی که داشته تنها یک کیچ سیاسی بود. بسیاری از مدیایا طی این سال‌ها به بهانه‌های مختلف خبر بیماری این وانهادی خمینی را در بوق کرده و در انتظار مرگش نشستند. خامنه‌ای برای این‌ها مهم بود چون هنوز عروسکی ست که جای رهبری سیاسی نشسته، مدیایا هنوز منتظر مرگ جسمی اویند و غافلند که خامنه‌ای پیش‌تر مرگ سیاسی خود را اعلام کرده. بین تمام رجال اسلامیت، موسوی تنها رهبر حاشیه‌نشین بود که لاقبل بیش از بیست سال تحمل کرده بود پشت پرده بنشیند و علی‌رغم این‌که تفاوت چندانی با خامنه‌ای نداشت اما رهبر مریض ایران او را نیز به زندان انداخت و دقیقن با حبس او، خامنه‌ای مرگ سیاسی خود را اعلام کرده، اما مدیایا از این مرگ بزرگ نوشتند و نگفتند.

در حالی که برخی از شاگردان مکتبی خامنه‌ای حالا خارج‌نشینند و اغلب در بی‌بی‌سی و صدای امریکا و ... به کار گمارده شده‌اند، اما نشریات به ظاهر مستقل و ظاهرن تیزهوش، هرگز پی به مرگ سیاسی او نبرده‌اند. طی این مرگ سیاسی، خامنه‌ای فرصت نکرد چیزی را که بقیه نفهمیده‌اند بفهمد و هنوز توی فیلمی که در سینمای ایران در حال اکران است بازیگری مرده‌ست که رُل اصلی دارد و دوربین‌ها هنوز روی جنازه‌ی در حال تشییع او زوم کرده‌اند. سیاستمداران قمی ایرانی سال‌هاست که در اغمایند اما خامنه‌ای به طور کامل مرده و بعید است بتواند

خطاهایش را رفع و رفو کند. این جسد فکری بی آن‌که بداند دارد پای جنازه انقلاب اسلامی به جای گریه فاه‌قاه می‌خندد اما مדיاها چشم ندارند که ببینند. همان‌طوری که خامنه‌ای نمایه‌ی مرگ ایدئولوژی اسلامی‌ست هر رئیس‌جمهوری که در ایران انتخاب می‌شود همچون حجاب، مرگ آن ایدئولوژی را برای چهار سال دیگر مخفی نگه می‌دارد و برخی با شرکت در این بالماسکه‌ها کمک می‌کنند که بوی گندشان دیرتر فراگیر شود. انتخابات در ایران تنها نیروگاهی‌ست که الکتریسیته مصرفی سردخانه‌های فکری را تولید می‌کند. سردخانه‌ای که در آن تنها از جسد ایدئولوژی اسلامی نگهداری می‌شود و اگر برسد آن روز که به این سردخانه برق نرسد کارشان دیگر تمام است. اینک در غیاب آزادی و برابری، جامعه ایران تبدیل به یک هرم رقابت طبقاتی شده که بر پایه‌ی تسلط طبقه بالایی بر طبقات پایینی تشکیل شده است. بی‌شک تا زمانی که ایران یک جامعه‌ی «بکش تا کشته نشوی» و «هرکس برای خودش» است، هیچ جنبشی در آن حتی اگر خودش را سبز و بنفش کرده باشد راه به جایی نخواهد برد. متأسفانه هنوز مردم در تظاهرات خیابانی شعار می‌دهند «یا مرگ یا آزادی» و بدین ترتیب، مرگ را کنار آزادی تبلیغ می‌کنند، در حالی که باید برای آزادی فقط زندگی کرد. اصلن علت شکست نهضت صدساله آزادی‌خواهانه‌ی ما این بوده که جای زندگی دائم مرگ را تبلیغ می‌کردیم. ما برای آزادی به زندان رفتیم و اعدام شدیم اما هرگز به خاطر آزادی زندگی نکردیم، آن را به بغل‌دستی‌مان آموزش ندادیم؛ برای همین دموکراسی هم در کشور ما قیافه‌ای جز دیکتاتوری مطلق پیدا نکرد. تا آن‌جا که من شناخت دارم هنوز اغلب احزاب و دسته‌جات کوچک و بزرگ سیاسی، پی‌منافع و ایده‌های اسقاطی خودشانند.

وقتی سابینا، یکی از شخصیت‌های اصلی رمان «بار هستی» کوندرا، همراه سناتوری آمریکایی و چهار دختر و پسرش به گردش می‌رود، سناتور با دست، کودکان را که

سرگرم بازی بودند نشانش می‌دهد و می‌گوید: «معنی خوشبختی همین است». این جاست که سایینا می‌توانست از او بپرسد اگر حالا یکی از بچه‌ها آن دیگری را کتک بزند باز بازی آن‌ها خوشبختی را تداعی می‌کند؟ وقتی قلب، لب به سخن باز می‌کند، کسی دوست ندارد که خرد اعتراض کند. در قلمرو «کیچ» دیکتاتوری احساس همیشه حرف اول را می‌زند. آدم‌ها همه پیش از آن‌که فراموش شوند، هیئت «کیچ» می‌گیرند. متأسفانه «کیچ» ایستگاه ارتباطی میان هستی و فراموشی است. «کیچ» پرده‌ای است که کمک می‌کند هر چیزی را که با مذاق عاطفی مان سازگار نیست مخفی کنیم. کیچ‌سازی و کیچ‌اندیشی وبایی است که در ایران اپیدمی شده! وضعیت مردم ایران در مواجهه با حکومت مثل اوضاع زنی است که سال‌هاست با همسر خود مشکل دارد و در حالی که آرزومند طلاق است از او جدا نمی‌شود و مدام این گزاره کیچ را برای همه تکرار می‌کند. «من فقط به خاطر بچه‌هایم با این مرد زندگی می‌کنم»؛ این جمله «کیچ» است چون اگر بچه‌ای وجود نداشت تا به خاطرش آن‌گونه که نمی‌خواهد زندگی نکند باز با همسرش زندگی می‌کرد. او پیش از آن‌که زن باشد، دارد سیاسی کاری می‌کند. در واقع هیچ‌کس بهتر از یک سیاستمدار به تاثیرگذاری کیچ پی نبرده است. برای همین است که تا سر و کله‌ی یک عکاس در نزدیکی خانم می‌نخست وزیر بریتانیا پیدا می‌شود، با شتاب سوی اولین کودکی که دم دستش باشد می‌رود، او را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد تا مخاطب با تماشای کیچ تازه‌ای به ادراک زیبایی برسد. در یکی از اولین خطابه‌های جمارانی، پسر بچه‌ای از بالای سرها دست به دست پیش برده می‌شود تا خمینی او را ببوسد؛ خامنه‌ای که به رشت می‌رود پیشانی پیرمردی کشاورز را می‌بوسد؛ در یکی از سفرهایش به خوزستان، احمدی‌نژاد همچنان که بر فراز واتنی ایستاده از کیسه خلیفه درمی‌آورد و به دختر بچه‌ای فقیر می‌بخشد و همین نمایش را طی چند روز اخیر، روحانی و رئیسی

هر دو تکرار کرده‌اند! این تصاویر همه کیچ‌اند! یک دروغ زیبا برای پوشاندن زشتی، بی‌عدالتی و ظلم مدام بازتولید می‌شود اما کسی درک نمی‌کند که فقط کیچ و کیچ و کیچ همان دشمن اصلی‌ست. هر جامعه یا کشوری که زیر سیطره‌ی کیچ باشد توتالیتار است. در واقع این جاهاست که آدم‌ها رفته رفته بدل به کیچ می‌شوند. خمینی یک کیچ است، خامنه‌ای کیچ و روحانی و رئیسی کیچ‌هایی دیگر! فمینیسم هم که مسلمان شود به مثابه‌ی نگرشی کیچ عمل می‌کند، چون تاثیر آن دیگری را که می‌تواند بی‌اثرش کند بر نمی‌تابد، چون اغلب از خرد دور است و رفتاری احساسی دارد. اغلب روشنفکران ایرانی با پدیده فمینیسم و برابری و زن، برخوردی کیچ‌محور دارند. این‌ها زن را و حقوقش را نمی‌شناسند، فقط حاضرند بخشی از حق مردانه‌ی خود را به او بدهند. زنان ایرانی هم به دلیل فقدان تجربه قدرت با استتیک‌ی مردانه پی برابری هستند و کیچ‌های رفتاری و بزک‌های زن‌خواهانه به سرعت دارد بازتولید می‌شود. حالا دیگر زن جای کودک را گرفته و سیاست‌پیشه‌گان جای کودک به زن میدان می‌دهند و ناگهان یکی مثل جمیله رئیسی (علم‌الهدی) سر از مطبوعات درمی‌آورد و این تصویری‌ست که هر روزه مدیاها بازتولیدش می‌کنند. بیشتر احزاب سیاسی ایرانی، رویکردی عقلانی ندارند و بر کیش‌ها و الگوها متکی‌اند، پس کیچ‌اند! راه‌پیمایی میلیونی جنبش سبز هم یک کیچ سیاسی بود، چون مردمی متعلق به آرا و اندیشه‌های مختلف را زیر یک علم برده بود. در واقع همه‌شان را یک شعار ارتجاعی، یک الله اکبر که مانع اصلی بود راه می‌برد! آن‌ها را خرد به پیش نمی‌برد بلکه غرور نقش‌آفرینی می‌کرد، تنفر و انزجار رهبری می‌کرد؛ که هر دو از نشانه‌های کیچ است. در واقع در آن روز بزرگ کسی راه‌پیمایی نمی‌کرد بلکه هر که راه خودش را می‌رفت. مخالفت با دیکتاتوری یا تقدیس دمکراسی؟! هیچ‌کدام تعیین‌کننده نبود بلکه جذابیت احساسی کیچ بود که همه را به صف کرده بود. حالا هم در ایران کسی نمی‌خواهد

برای تعیین سرنوشت در انتخابات شرکت کند، بلکه انتقام از خامنه‌ای یا کیچی به اسم رو کم‌کنی دارد همه را تحریک می‌کند پای صندوق‌های رای حاضر شوند! آنجا خرد هنوز هیچ کاره‌ست.

دریا آرام نمی‌گیرد مگر لکه‌ی خمینی پاک شود از ماه

من اول شاعرم، دوم شاعرم، سوم نویسنده‌ام، چهارم منتقد ادبیاتی که کار نظریه‌پردازی می‌کند و بعد هم یکی که خودش را از لحاظ سیاسی به سوسیال آنارشسیسم نزدیک می‌داند آن هم فقط برای اینکه آنارشسیسم ضد رییس و لیدر و درنهایت دولت است. اگر هم این سال‌ها سیاسی می‌نویسم نه به دلیل اشراف بر روند سیاست در ایران و جهان بلکه زیستن در زمانه‌ای است که سیاستمدارها آرزایم گرفته‌اند و گم شده‌اند، یا ژورنالیست‌ها جای وجدان مدام چشم به جیب خود دارند. برای همین سال‌هاست که بخشی از وقت خود را صرف این فقدان می‌کنم. گاهی فکریایی به سرم می‌زند، نظریاتی دارم که در هیچ مقاله‌ی سیاسی نمی‌خوانم، خبرهایی می‌گیرم که در هیچ نشریه‌ای نمی‌بینم و اینها همه باعث شده مرزهای کاریم به هم بریزد و به کارهایی بپردازم که در حوزه کارم نیست. من اقرار می‌کنم که چندان تخصصی در سیاست ندارم اما بی‌شک از اینهایی که خودشان را سیاسی می‌دانند و ناگهان چون علف هرز در تمام مدیاها سبز شده‌اند هم بیشتر سیاست می‌فهمم هم سیاسی‌ترم! با طرح این تناقض در همین چند سطر می‌خواهم بگویم درد است که مرا می‌نویسد وگرنه تاکنون حتی با یک آنارشسیست هم گروه نشدم و اگر هم جایی کار گروهی کردم جز در حوزه روشنگری و ادبیات نبوده، پس نه دنبال هوادار سیاسی می‌گردم نه دوست دارم حتی یک نفر تنها به خاطر ادبیاتم از فلان نظر

سیاسی‌م پیروی کند. من هرگز در هیچ انتخاباتی شرکت نکرده‌ام، اگر فردا تقی به توقی بخورد و حکومت ایران عوض شود و یکی از دوستان نزدیک و هم‌نظرم کاندید انتخابات شود باز هم در آن شرکت نخواهم کرد و پیش‌تر دلایلم را در کتاب «آناشسیست‌ها واقعی‌ترند» به تفصیل توضیح دادم. خب با این وجود نباید کاری به انتخابات ایران داشته باشم، واقعیت این است که من کاری با انتخابات ندارم بلکه این انتخابات است که دست از سرم‌امثال من برنمی‌دارد. در هر انتخاباتی غلظت بلاهت در ادبیات سیاسی می‌رود بالا و روی اولین چیزی که تاثیر می‌گذارد فرهنگ و در نهایت زبان فارسی‌ست. ادبیات هم اتفاقی‌ست که در زبان می‌افتد، زبانی که بعد از هر انتخاباتی ریاکارتر می‌شود. ما در عصر ارتباطات زندگی می‌کنیم و در این عصر، تمام عرصه‌ها روابطی تنگاتنگ با هم دارند، اگر چرخ یک عرصه خوب نگردد و دچار ارتجاع شود، عرصه‌های دیگر هم راهی جز تمایل به ارتجاع نخواهند داشت. بیخود نیست که شعر فارسی باز دچار بازگشت شده و بعد از آن‌همه جنگ و دعوا سر‌کهنه و نو و در نهایت پیروزی نیما، حالا حکومت مالاها با برگزاری شب شعرهای بیت رهبری و شارژ مالی بنگاه‌های شعری موفق شده شعر تازه را از میدان خارج کند. این مقدمه شاید ساده باشد اما سراسرست‌ترین پاسخ است به آنها که مدام می‌پرسند چرا یک شاعر آوانگارد باید سیاسی بنویسد؟ مرزها دیگر کنار رفته‌اند و حالا دیگر هر که هر متن خلاقیتی به فارسی بنویسد سیاسی است. حکومت اسلامی طی چهل سال موفق شده زبان فارسی را از معنا تهی کند. کاری کرده‌اند که حتی کلمات می‌ترسند و معنای خود از دست داده‌اند، مثلن همین کلمه‌ی «براندازی»! قریب به اتفاق جمعیت ایران از جمهوری اسلامی انزجار دارند و نمی‌خواهند که این حکومت بماند اما هیچکس خودش را برانداز نمی‌داند و این تازه منطقی‌ترین نوع ریاکاری‌ست.

دو هفته‌ای است که ذوبی‌ها، اصلاح‌طلب‌ها و ژورنالیست‌های دکان‌دار دارند تلاش می‌کنند به مردم بفهمانند عدم شرکت در انتخابات یعنی رأی دادن به ریسی! یکی هم نیست از قول گیلک‌ها به اینها بگوید که چی؟! سگ سگه، ساکوت‌ه زاک هم سگ! همه با هم دارند خودشان را جر می‌دهند که روحانی این سرفرمانده‌ی گروه فشار در رویداد کوی دانشگاه را از صحنه‌ی قتل دور کنند و ریسی این قاتل خرده‌پای تابستان شصت و هفت را تابلو!

کی بهتر از روحانی؟! خامنه‌ای باید مغز خر خورده باشد اگر نخواهد روحانی رییس‌جمهور باقی بماند! این دفعه دارند ریسی خرده‌پا را خونخوار جلوه می‌دهند نه برای این که بازی را ببازد، فقط برای این که مردم حضوری حداکثری در انتخابات داشته باشند، وگرنه خودشان بهتر از همه می‌دانند که تاکنون هیچ رییس‌جمهوری مثل روحانی مجری بی‌چون و چرای اوامر دیکتاتور نبوده، اساسن این بار سوپریم لیدر خامنه‌ای هوس کرده پریزیدنت را در بست در اختیار داشته باشد. بعد از معرفی شش کاندیدای ریاست‌جمهوری، معلوم شد که چرا دیکتاتور نمی‌خواست فضای انتخابات دوقطبی شود، حسن و اسحاق که یک نفرند، باقر و ابراهیم هم یک نفر دیگر که با آن دو نفر سرجمع باز هم می‌شوند یک نفر! آن وسط دو تا مصطفی را هم سرپیری سرکار گذاشته‌اند برای جوری بار! لعنتی‌ها با انتخاب این شش غلام حلقه به گوش، زیر بار کمترین ریسک هم نرفته‌اند، دقیقن شش نفر را که یک نفرند انتخاب کرده‌اند تا نیازی به انتخاب مردم نباشد و کسی فردا نگوید که تقلب کردند! اگر تا سال ۸۸ انتخابات کمی جنبه‌ی رخدادی داشت و می‌توانست حقیقت تازه‌ای را بر همه آشکار کند و یا مهندسی در انتخابات و تقلب در شمارش آرا باعث می‌شد مردم به خیابان بریزند و اعتراض کرده اینگونه حقیقت خود را پیدا کنند، حالا چنان چیدمان‌شان حسن حسینی است که هر کدام انتخاب شوند انتخاب مردم خواهد بود و

رهبر را خشنود خواهد کرد. این بار چنان خصلت رخدادی را از انتخابات سلب کرده‌اند که محال است طی آن حقیقت تازه‌ای بر همه آشکار شود، پس چه انتخاباتی؟ یک عده نگرانند، می‌گویند اگر ریسی بیاید و جای روحانی بنشیند، فلان و بهمان می‌شود! در حالی که تنها تفاوت روحانی در اجرا، فقط و فقط حفظ ظاهر است، روحانی طی چهار سال گذشته کارنامه چندان متفاوتی با احمدی‌نژاد نداشت، خامنه‌ای هم از لحاظ اقتصادی در سال ۹۲ به بن‌بست خورده بود و راهی نداشت مگر انجام برجام! پس روحانی و ظریف در این باره تنها مجری امر بودند، باید دوباره پولی دست و پا می‌شد تا کمر ارتش دیکتاتور در سوریه و عراق و یمن و افغانستان نشکند. ماه گذشته یعنی اول آپریل در سمپوزیومی شرکت کردم که در دانشگاه «سوآز» لندن برگزار شد. موضوع سخنرانی‌ام «پسانسور» بود و درباره شیوه‌های سانسور بعد از تبعید حرف زدم و توضیح دادم چگونه مدیاهای فارسی زبان برون‌مرزی که اغلب در همین لندن بنگاه خبری زده‌اند، به سانسور و حذف روشنفکران مستقل می‌پردازند و نمایی منفعل از تبعید به دست می‌دهند. پیش از من نویسنده‌ای سوری نیز سخنرانی کرده بود، وقتی بحث من تمام شد سراغم آمد و گفت کاش همه ایرانی‌ها مثل تو بودند و در ظلمی که ایران به مردم سوریه می‌کند دست نداشتند. البته برایش توضیح دادم که سیاست‌های حکومت ایران در منطقه هیچ ربطی به مردم ایران ندارد اما معلوم بود که روشنفکران سوری تمام ایرانی‌ها را با حکومت خامنه‌ای که در کشورهای منطقه کشتار می‌کند همدست می‌دانند. بی‌شک یکی از فواید عدم شرکت مردم در انتخابات، می‌تواند اعلام مخالفت با سیاست‌های جمهوری اسلامی در خاورمیانه باشد. سوری‌ها باید بدانند که مردم ایران خود نزدیک به چهار دهه‌ست قربانی و گروگان این حکومت ارتجاعی‌اند. شرکت در انتخابات یعنی تایید سیاست‌های جمهوری اسلامی یعنی اعلام جنگ به ملت‌های مظلوم

سوریه، عراق، افغانستان، یمن و ... بنا به اعلام مسئولین دفاع مدنی سوریه از آغاز درگیری‌ها در این کشور که پس از سرکوب خونین قیام مردمی توسط رژیم اسد در مارس ۲۰۱۱ شدت گرفت تا اواخر سال ۲۰۱۵ یعنی تا یک سال و نیم پیش، ۲۷۰ هزار نفر کشته، ۷ میلیون نفر بی‌خانمان، حدود پنج میلیون نفر به خارج پناهنده، ۳۱۵ هزار باب‌خانه ویران و ۵۰۰ هزار باب‌خانه دیگر نیمه ویران شده است.

بر اساس این گزارش، ۹۰ بیمارستان به کلی نابود، ۹۰۰ کادر پزشکی کشته، هزاران پزشک مجبور به ترک سوریه و ۴۰۰۰ پرسنل پزشکی نیز توسط رژیم اسد بازداشت شده‌اند. همچنین در همین دوره زمانی، ۵۰۰۰ مدرسه مورد حملات نیروهای رژیم اسد قرار گرفته و حدود ۶۴ هزار کارخانه نیز در نتیجه این حملات آسیب دیده است. فقط تا پایان سال ۲۰۱۵ دو میلیون و ۵۰۳ هزار سوری به ترکیه، یک میلیون و ۱۰۰ هزار نفر به لبنان، یک میلیون نفر به اردن، ۳۰۰ هزار نفر به عراق و ۲۰۰ هزار نفر به مصر پناهنده شده‌اند.

اصلاح‌طلب‌هایی که همه‌شان خود را فعال حقوق بشر معرفی می‌کنند و سال‌هاست کمک مالی از سازمان‌های حقوق بشری می‌گیرند، چرا در این باره سکوت کرده‌اند؟ از اوایل سال ۲۰۱۳ آیا کسی جز رییس جمهور دلخواه‌شان یعنی پرزیدنت روحانی در این قتل‌عام دست داشته است؟ پول هنگفت نفت طی این سه سال و اندی کجا رفته‌ست؟ حفاظت از گورها و تکرار شعار مدافعان حرم شوخی کثیفی‌ست که هر روزه در مدیاها تکرار می‌شود و جماعت متدین را لال می‌کند. کسی هم نیست بپرسد چرا باید دفاع از چند گور میلیون‌ها نفر را آواره کند؟ این چه مذهبی‌ست که برای حفاظت از چند سنگ قبر، فرمان قتل کودک می‌دهد؟ بی‌شک در آینده تنها مردم ایران تاوان کینه تاریخی سوری‌ها را خواهند داد. این چه جور فعال حقوق بشری است که از گرانی شیر خشک در ایران می‌نالند اما در برابر قتل‌عام کودکان در

سوریه سکوت می‌کند؟ عدم شرکت در انتخابات یعنی اعلام مخالفت با کشتار در سوریه در لبنان، در یمن و عراق! چرا ایرانی‌ها باید این فرصت را از دست بدهند؟ این روزها کدام جناح مثلن سیاسی با طرح و توطئه‌ی ژورنالیستی و تحمیق توده‌ها دارد این فرصت تاریخی را از مردم ایران می‌گیرد و آنها را تشویق می‌کند که در انتصابات شرکت کنند؟

مدیاهای فارسی زبان، مجتمع قهرمانان پوشالی‌ست! صنعت چگواراسازی دارد کولاک می‌کند در ایران، مشتی قاتل یکی دو سال حبس می‌کشند و چند روز اعتصاب غذا می‌کنند و بعد در بی‌بی‌سی و صدای امریکا از مواهب آقازادگی بهره برده، داد و قال راه می‌اندازند و می‌شوند صدای مردم! تا چند هفته پیش کدام یک از جماعت اصلاح‌طلب حتی یک جمله درباره‌ی کشتار تابستان ۶۷ نوشته بود که حالا دست به قلم شده‌اند و اینگونه صف‌شان را از ریسی جدا کرده و تنها او را مجرم و قاتل معرفی می‌کنند؟ از ریسی جز اجرای فرمان خمینی که روحانی برای اولین بار امامش خواند چه خبطی سرزده؟ آیا اگر روحانی، میرحسین موسوی، خاتمی یا کروبی جای ریسی بودند تن به چنین فرمانی نمی‌دادند؟ آیا ندادند؟ نمی‌دهند؟ چرا اصلاح‌طلب‌ها مردم را عاری از شعور سیاسی فرض می‌کنند؟ چرا فقط این‌ها می‌توانند از قدرت انتقاد کنند و مصون بمانند؟ چرا محمد مختاری برای یک مقاله در ماهنامه تکاپو، یا پوینده برای ادای جمله‌ای آن‌هم در جمع هیئت دبیران کانون نویسندگان که نوار کاست‌اش با اهمال گلشیری دست سعید امامی افتاد، در جا کشته می‌شود اما کسی کاری به مخالف‌خوانی کسانی مثل تاجزاده و خزعلی ندارد؟ آقازاده‌ی دجالی مثل زم که سالها در حوزه هنری ریاست کرد و حذف بسیاری از هنرمندان و نویسندگان مستقل را در دستور کار داشت از کجا شارژ خبری می‌شود که حالا بنگاه خبرپراکنی آمدنیوز این‌همه مخاطب دارد؟ اصلن چرا هیچ‌کدام از

اصلاح‌طلب‌ها تاکنون طعمه‌ی قتل‌های زنجیره‌ای نشده‌اند؟ چرا در ایران معاصر، فقط جانی‌ها قهرمان می‌شوند؟ توبه‌ی سیاسی، دستگاه تطهیرسازی اصلاح‌طلبان است. لیدرهای این جناح چه کسانی‌اند؟ چگونه تغییر مأموریت داده‌اند؟ اگر سعید امامی واجبی‌خور نمی‌شد و از سال هشتاد منتقد کذایی حکومت می‌شد حالا آیا مثل تاج‌زاده محبوب نمی‌شد؟ رفسنجانی، موسوی‌خوئینی‌ها، میرحسین موسوی، محمد خاتمی، کروبی، عبدالله نوری، عارف و در نهایت فاطمی کماندویی چون زهرا رهنورد، تنها فرق‌شان با خامنه‌ای این است که کم‌کم از قدرت کنار گذاشته شدند و سپس توبه‌ی سیاسی کردند تا قهرمان شوند. مردم چقدر درباره شیوه‌ی ریاست زهرا رهنورد در دانشگاه الزهرا می‌دانند، چرا این فاطمی کماندو آن‌همه دانشجوی روشنفکر را از دانشگاه اخراج کرد؟ آیا ریسی پلیدتر از حجاریان است؟ مردم چقدر درباره‌ی بیوگرافی سیاسی این شهید زنده‌ی اصلاحات می‌دانند؟ قاتل مشهور، محتشمی این فامیل نزدیک تاج‌زاده کجاست؟ حسن روحانی چگونه حسن روحانی شد؟ مفسدتر از عارف و خانواده‌اش آیا داریم؟ چرا آقازاده‌های عقب‌مانده‌ای چون مهدی خزعلی‌ناگهان تغییر رویا دادند؟ چگونه در مدیاها قهرمان شده‌اند؟ پاسدار اکبر گنجی‌چطور ساخته شد؟ مأموریت حکومتی او در تبعید چیست؟ چرا روحانی فقط در هنگامه‌ی انتخابات چگوارا می‌شود و این‌همه دم از آزادی بیان می‌زند؟ این چه جور رییس جمهوری‌ست که نمی‌تواند جلوی اداره‌ی سانسور در وزارت ارشاد بایستد؟ اصلن چرا حتی یک اصلاح‌طلب پیدا نمی‌شود انتصابات را که نام انتخابات بدان داده‌اند به قول خودشان تحریم کند؟ یعنی ارتش اصلاحات حتی یک سرباز طاغی ندارد؟

اصلاح‌طلب‌ها، کوچک و بزرگ‌شان خوب می‌دانند که حیات سیاسی‌شان بسته به دوام جمهوری اسلامی‌ست. بی‌شک اگر جمهوری اسلامی‌ای در کار نباشد حتی میرحسین موسوی باید در دادگاه پاسخگو باشد! شکم‌گنده‌ی کاخ‌نشینی مثل حسن

خمینی تا کی باید خون کوخ‌نشین‌ها را بخورد؟ نگاه کنید به علی لاریجانی سفاک که در حال توبه‌ی سیاسی‌ست! حالا دارند او را برای انتخابات بعدی آماده می‌کنند! داستان تمام اصلاح‌طلب‌ها آلوده به خون مختاری‌ست! جمهوری اسلامی جز تولید قاتل نمی‌کند! ملا عوض بشو نیست. پاسدار، پاسدار می‌ماند حتی اگر خودش عوض شود، برای اصلاح‌طلبها در واقع هیچ فرقی نمی‌کند که ریسی ریسی جمهور شود یا روحانی، آنها فقط می‌خواهند جمهوری اسلامی بماند تا نوبت حکومت به آنها برسد وگرنه خوب می‌دانند که سریال قهرمانی‌شان دوام نخواهد داشت.

هیچ‌کس مثل روحانی ذوب در رهبری نیست! طی چهار سال گذشته، روحانی که باز این‌روزها دم از آزادی بیان می‌زند جز استحکام هر چه بیشترِ سانسور چه کار کرد؟ از بی‌شعوری این ملا همان بس که فرقی بین شعر و شعار قائل نیست، در فیلم انتخاباتی‌ش فریاد می‌زند که مملکت با شعر و شعار اداره نمی‌شود! او در نهایت بلاهت، شعر را کنار شعار می‌گذارد و به همه اثبات می‌کند که عاری از شعور است. خلاصه اینکه تنها هدف حکومت خامنه‌ای شرکت حداکثری مردم در انتخابات است، وگرنه ریسی و روحانی هر دو یک نفرند! جمهوری اسلامی خوب می‌داند که گند زده و با انتخابات دارد شعور مردم را تست می‌کند. شرکت در انتخابات جز تایید ظلم و قتل و چپاول جمهوری اسلامی و اغمای بیش از پیش مردم هیچ ثمری نخواهد داشت! جمهوری اسلامی ترسیده و باز از مردم فرصت می‌خواهد، دوباره مردم نباید جانی‌ها را به جان خود بیندازند. دریا آرام نمی‌شود مگر اینکه خمینی به‌طور کامل از چهره‌ی ماه پاک شود.

قدرت و سلطه

قدرت تعاریف کلاسیکی دارد؛ به عنوان مثال «ماکس وبر» قدرت را فرصتی می‌داند که به فرد این امکان را می‌دهد تا خواست و اراده‌اش را بر خواست جمع تحمیل کند. در این تعریف مولفه‌های بسیاری مثل توان نظامی، اقتصادی، اجتماعی و یا گاهی سوق‌الجیشی هم نقش ایفا می‌کنند. علاوه بر آن، «وبر» سلطه داشتن بر یک کشور و یا منطقه‌ای را از نشانه‌های مهم قدرت می‌داند. اما تحولاتی که در قرن بیستم رخ داد، مولفه‌های سنتی را کم‌کم به حاشیه برد و مولفه‌های تازه را وارد متن کرد. یکی از این تحولات، برخورداری از نظامی مردم‌سالار یا دموکراتیک در کشور است: معمولن رهبر چنین کشوری در تصمیمات جهانی از نقش تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. برای اینکه وارد بحث شوم اجازه دهید بگویم قدرت سخت‌افزاری چیست؟ برای اینکه درکی درست از این نامیده داشته باشیم ابتدا باید استعاره‌ی قدرت را بشناسیم. استعاره ترجمه‌ی متافور است که کلمه‌ای یونانی‌ست؛ استعاره جنبه‌ای از یک موضوع را طرح می‌کند که متعلق به موضوع دیگری است و از موضوع دوم طوری می‌گوید که انگار همان موضوع اول است. به نظر من درک هر چیزی به فهم و درک درست از استعاره‌ی آن بستگی دارد؛ استعاره کمک می‌کند که موضوع اصلی را آسان‌تر درک کنیم. در این چارچوب؛ استعاره‌ی قدرت مفهومی است که

کناره‌های قدرت را هدف قرار می‌دهد و غالبین پارادایم و آن فضای معرفتی است که قدرت را محاط می‌کند و یا به نمایش می‌گذارد. این فضا با توجه به زمان و مکان مدام تغییر می‌کند، بنابراین قدرت، مفهومی سیال است. به عبارت دیگر استعاره‌ی قدرت فاکتوری است که دستیابی به آن می‌تواند تولید قدرت کند؛ به‌طور مثال ثروت یکی از مهم‌ترین استعاره‌های قدرت است. اگر به ماهیت سخت‌افزاری قدرت توجه بیشتری داشته باشیم، به نگاه کلاسیکی می‌رسیم؛ به‌طور مثال «ماکس وبر» قدرت را «عاملیت» تعریف می‌کند؛ «برتراند راسل» قدرت را قبول وجود گسست بین عامل قدرت و موضوع قدرت می‌داند؛ از نقطه‌نظر «توماس هابز» و «ماکیاولی»، قدرت، توانایی اعمال سلطه‌ی یک بازیگر است که به باقی بازیگران تحمیل می‌شود. اما نظریه‌پردازان پست‌مدرن در تقابل یا تکمیل پروژه‌ی قدرت (در بخش سخت‌افزاری)، قدرت نرم را طرح می‌کنند؛ به‌عنوان مثال آنها معتقدند در جامعه‌ی امروز، دیگر گسستی بین عامل قدرت و موضوع قدرت وجود ندارد و این خلاف نظر «راسل» است. آنها معتقدند قدرت در فضایی که بر اساس رابطه‌ی متقابل شکل می‌گیرد، وجود دارد؛ یعنی عامل و موضوع قدرت را متاثر از یکدیگر می‌دانند و قدرت از این نظر یک کل محسوب می‌شود که از ترکیب مولفه‌های محیطی و اجتماعی به وجود می‌آید. اما نظرگاه پست‌مدرنیست‌ها و مدرنیست‌ها یک وجه مشترک با یکدیگر دارند؛ مسئله‌ی هر دو، مسئله‌ی انسان و زندگی اوست؛ برای مثال با اینکه پست‌مدرن‌ها در هیئت فلسفی‌شان زبان‌مرکزی و زبان‌خدایی را مطرح می‌کنند ولی مشاهده می‌کنیم در نظریاتی که در باب قدرت ارائه می‌دهند، باز انسان در مرکز قرار دارد و این برخلاف تعریف فرانسوایی و فرامادی اسلام است که از قدرت ارائه می‌دهد. از نظر اسلام تنها مسئله‌ی مفهوم‌ساز قدرت، خداست، چرا که قرآن تنها خدا را قادر می‌داند و هرکس و هرچیز تنها کارمند و کارگزار خدا محسوب می‌شود. به

همین دلیل است که حکومت اسلامی، رمز موفقیت جامعه را جاری شدن قدرت خدا در جامعه می‌داند؛ مثلن بارها دیده شده که رهبران جمهوری اسلامی در سخنرانی‌ها، خود را کارگزار خداوند بر زمین معرفی کرده‌اند و اینگونه اکثر اشتباهاتشان را به نام خدا سند می‌زنند. برای آنکه درکی تاریخی از استعاره‌ی قدرت ارائه دهم به چند نشانه‌ی قدرت در تاریخ اشاره می‌کنم که بعضی از آنها هنوز هم در قدرت موثرند. گاهی در تاریخ قدرت نظامی حرف اول را می‌زد. به عبارت دیگر، آن کشوری که قدرت نظامی بیشتری داشت، بیشتر مطرح بود. گاهی تعلق به قومیت و قبیله یا خانواده‌ای خاص تولید قدرت می‌کرد؛ به طور مثال در دوره‌ی صدر اسلام تعلق داشتن به قبیله‌ی بنی‌هاشم در مکه برای کسب قدرت مهم بود. هنوز هم در ایران کسانی را به نام «سید» می‌شناسیم که در به دست آوردن قدرت ارجحیت دارند. خمینی، خامنه‌ای، خاتمی و موسوی و ... همه سیدند. یا در عربستان می‌بینیم که آل سعود حتی نامشان را پسوند اسم کشورشان کرده‌اند! گاهی هم یک مذهب یا یک مکتب، نقش مهمی در به دست آوردن قدرت ایفا کرده است.

مسئله‌ی دیگر، علم و تکنولوژی‌ست که چه در گذشته و چه در امروز، نقش مهمی را در کسب قدرت دارد؛ یعنی جامعه‌ای که از علم و دانش بیشتری برخوردار باشد، قدرتمندتر محسوب می‌شود و این همان نکته‌ای‌ست که رهبران جمهوری اسلامی اخیراً روی آن تمرکز دارند و با تبلیغات و بزرگ‌نمایی می‌خواهند از این طریق سهم بیشتری در اعمال قدرت در صحنه‌های جهانی داشته باشند.

در جهان امروز، یکی از نشانه‌های قدرت، تولید گفتمان تازه و خلق معنای جدید است. «الوین تافلر» کشوری را در قرن بیست و یکم حائز قدرت می‌داند که بتواند علاوه بر ثروت، قدرت نظامی و تکنولوژی، گفتمان تازه‌ای را مطرح کند. شاید خاتمی متأثر از همین گزاره‌ی «تافلر» است که طرح گفتگوی تمدن‌ها را ارائه داده

بود، یا احمدی‌نژاد که مدام از اداره‌ی جهان دم می‌زد و نشانه‌های قدرت تازه را حداقل به شکلی صوری نمایش می‌داد. طی این سال‌ها در اتاق‌های فکر جمهوری اسلامی، مدام در رابطه با این گزاره‌ها تصمیم‌گیری می‌شود و حداقل خود را با سطح گزاره‌های جهانی این‌همان می‌کنند. حال قصد دارم بحث خود را با مقدمه‌ای درباره میشل فوکو ادامه دهم. فوکو را به عنوان پسر حرامزاده‌ی ساخت‌گرایی می‌شناسند و از لحاظ روش‌شناسی، اندیشه‌ی فوکو را حوالی ساخت‌گرایی، هرمنوتیک و پدیدارشناسی دنبال می‌کنند.

ساختارگراها از «سوسور» تا «اشتراوس» در درک جامعه و روابط اجتماعی، برای زبان نقش کلیدی قائل بودند. البته آنان زبان را ساخته‌ی انسان و محصول فرهنگ‌ها نمی‌دانستند؛ بلکه زبان را نظام مستقل و خودمختاری می‌دانستند که پیش از آنکه به طبیعت و انسان بپردازد، به اندیشه‌ها، رفتارها و واقعیت‌های بیرونی، عینیت می‌دهد؛ به عنوان مثال فوکو تاکید بر سوژه و ذهنیت ندارد و در اندیشه‌هایش عوامل و هنجارهای اجتماعی را موکد می‌کند. در نتیجه با رویکردی ساخت‌گرایانه می‌توانیم آن را یکی از مولفه‌های اصلی انسان‌گرایی و عقل‌مرکزی دوران مدرن قلمداد کنیم؛ مثلن در کتاب «نظم اشیا» می‌نویسد: «دیرینه‌شناسی اندیشه، به ما نشان می‌دهد که انسان، در دوران اخیر تولید شده است و رفته رفته به پایان خود دارد نزدیک می‌شود.» خلاصه اینکه فوکو مدعی است که برای همیشه از شر سوژه خلاص شده است، چراکه او انسان را موضوع زبان می‌داند و معتقد است که ذهن، معمولن از فرهنگ، جامعه و زبان تغذیه می‌کند. همان‌طور که می‌دانید اساسن جامعه‌ی انسانی شکل ثابتی ندارد و این گفتمان‌ها و نظریه‌های مسلطند که در هر دوره‌ای، فرم دلخواه خود را به دنیا تحمیل می‌کنند و این در مورد هر کشوری مصداق دارد. در نتیجه وقتی قدرت شکل عوض می‌کند، گفتمان‌های دلخواه خود را طرح می‌کند و به این

شکل جهان را تغییر می‌دهد. فوکو عمل گفتمان را مجموعه‌ای از قضاوت‌های تاریخی می‌داند که یک دوره‌ی تاریخی خاص را معرفی می‌کند و معمولن هر گفتمانی را علاوه بر خصیصه‌های اقتصادی یا اجتماعی، از ویژگی‌های جغرافیایی یا زبانی نیز برخوردار می‌داند. بنابراین هر گفتمانی از ساختاری پیروی می‌کند که خود این ساختار دارای ضوابطی است که قدرت را تعریف می‌کند. فوکو این زیرساخت‌ها را که پشت هر فکر و عملی حضور دارد، «صورت‌بندی دانایی» نامیده است. در اصل این صورت‌بندی پس‌زمینه‌ی همه‌ی اندیشمندانی است که در عصر حاضر زندگی می‌کنند و محصول ناخودآگاه معرفتی همین دوره‌اند. همین پس‌زمینه‌هاست که با استفاده از آنها، قدرت تعیین می‌کند چه می‌تواند باشد و چه نمی‌تواند باشد و این جاست که سانسور مدنظر خود را اعمال می‌کند. معمولن بین نظام دانایی و قدرت همیشه رابطه‌ای وجود دارد که وظیفه‌اش کنترل جهت‌گیری افکار اجتماع است. به عبارت دیگر یک گفتمان مسلط مثل یک قدرت عمل می‌کند. اگر با فکر تازه‌ای نزدیکی داشته باشد آن را به سلیقه‌ی خودش، ترویج می‌دهد و تحت پوشش حقیقتی که به آن معتقد است درمی‌آورد و با این تغییر، تمام هویت‌ها تغییر شکل می‌دهند. گاهی با تغییر گفتمان، نوع نگاه به انسان و اجتماع عوض می‌شود، بنابراین گفتمان مسلط، مردم را تحت سلطه قرار می‌دهد و افکار و اندیشه‌های دلخواه خود را تحمیل می‌کند و با اعمال سانسور، اندیشه‌های دیگر را حذف می‌کند. البته اواخر قرن بیستم، نظریه‌ی ساخت‌گرایی جای خود را به نگرش تبارشناسانه داد. در اندیشه‌ی فوکو، معنای تبارشناسی تاثیر مستقیمی از کتاب «تبارشناسی اخلاق» نیچه گرفته است. در تبارشناسی هیچ‌گونه اصل ثابتی وجود ندارد، هیچ‌گونه اصل غایی متافیزیکی وجود ندارد که تاریخ را ادامه بدهد. تبارشناسی قصد ندارد که نمودار تکامل تدریجی را رسم کند، در حالی که می‌بینیم در برخورد با یک رویداد، در

دوره‌های زمانی مختلف، با گاردهای متفاوت وارد می‌شود و تاویل را وارد میدان می‌کند. خلاصه اینکه تبارشناسی به دنبال مرکززدایی از تولید نظریه است تا شورشی مهیا کند. در رویکرد تبارشناسانه، اندیشه‌ی سیاسی در قالب الگوهای سستی طبقه‌بندی نمی‌شود. غالبن وقایعی را که در یک دوره‌ی زمانی خاص اتفاق می‌افتد، مورد تحلیل ساختاری قرار می‌دهد. به عنوان مثال فوکو، گسست معرفت‌شناسانه را مطرح می‌کند: او اندیشه را رویدادی می‌بیند که هرگز تکرار نمی‌شود و هربار که اتفاق می‌افتد وجوه تازه‌ای پیدا می‌کند. به عبارت دیگر ریشه‌های اندیشه را پیدا می‌کند و در دوره‌های زمانی مختلف، به آن هویت تازه‌ای می‌بخشد. در مورد تاریخ هم معتقد است که نمی‌توان حد و مرزی برای آن قائل شد و این انسان است که به آن سلسله مراتب می‌دهد. بنابراین همه‌ی رویدادهای تاریخی ارزشی یکسان دارند و این انسان‌ها هستند که ارزش بیشتری را به برخی رویدادها می‌دهند .

وقتی مورخی به تاریخ می‌پردازد، آن را بر اساس علایق فعلی و تحت سیطره‌ی گفتمان مسلط می‌نویسد. به عبارت دیگر اگر امروز بخواهیم تاریخ پرریوز را بنویسیم با تاریخی که دیروز نوشته شده قطعن تفاوت خواهد داشت. حال چرا تبارشناسی فوکو؟ زیرا او نشان می‌دهد چه طور آدم‌ها در دل شبکه‌ی قدرت قرار می‌گیرند و به عنوان سوژه و ابژه از آنان کار کشیده می‌شود. با استفاده از تبارشناسی فوکو می‌توان در ارتباط با زندان و مجازات، زندگی و خطر، بیمارستان و بیماری، مدرسه و آموزش و ... بحث کرد و تکنیک‌های دیگر گفتمان مسلط را ردیابی کرد. می‌خواهم بگویم که فوکو در بررسی ماهیت قدرت، از پدیدارشناسی هم تاثیر گرفته است. رویکرد پدیدارشناسی معتقد به سوژه و ابژه بودن انسان، به طور هم‌زمان است. هم موضوع شناسایی و هم فاعل شناسایی‌ست. در پدیدارشناسی، جهان قبل از اینکه موضوعی برای شناخت باشد، تجربه‌ای‌ست که در آن زندگی می‌کنیم. به عبارت دیگر بیشتر

ذهنی‌ست تا عینی، چراکه شکل جهان از هر دیدی با توجه به اطلاعات ایدئولوژیک یک آدم خاص تغییر می‌کند و نمای ثابتی ندارد. به این معنا که ذهن و عین را نمی‌توانیم به عنوان یک واقعیت یا آگاهی در کل فرض کنیم؛ مثلن در پدیدارشناسی هایدگر، هر ایده‌ای به عنوان فاعل شناسا، با توجه به تاریخ و فرهنگی که در آن رشد کرده، تعریف می‌شود. هایدگر با خلق تاویل به عنوان معنای نهفته در رفتارهای اجتماعی در کتاب «هستی و زمان»، به هرمنوتیک منش تازه‌ای می‌بخشد؛ مثلن هرمنوتیک هایدگری برای درک هر واقعیت اجتماعی، ابتدا به تحلیل زمان آن واقعیت می‌پردازد و ریشه‌ی معنا و مفهوم را در رفتارها و کردارهای اجتماعی آن دنبال می‌کند. فوکو در برخورد با هایدگر، هرمنوتیک رادیکال را مطرح می‌کند و می‌نویسد: «حقیقتی وجود ندارد و تاویل انسان‌ها، به حقیقت شکل می‌دهد.» او جهان خارج را دارای اشیای بی‌معنایی می‌داند که ما با استفاده از زبان به آنها نگاه می‌کنیم. در واقع فوکو، خوددرگیری‌ها و خودفهمی‌های خودمان را زبان می‌داند و معتقد است گفتمان به واقعیت شکل می‌دهد و جهان خارج فقط از طریق زبان وجود دارد. خلاصه اینکه معتقد است چیزی که وجود دارد نمی‌تواند حقیقت باشد و بیشتر تاویلی‌ست که در هر حال تغییر می‌کند و سلطه‌ی آن به گفتمانی که قدرت طرح می‌کند، بستگی دارد. یعنی کاملن به خواست قدرت مربوط است.

قدرت، عملی‌ست که باعث تغییر دادن و جهت‌گیری در رفتار دیگران می‌شود؛ مجموعه اعمالی‌ست که روی اعمال دیگران تاثیر می‌گذارد؛ به عبارت دیگر، قدرت، عملی‌ست که موجب تغییر، چرخاندن و یا جهت دادن به رفتار دیگران می‌شود. ساختارِ اعمالی‌ست که روی رفتار دیگران تاثیر می‌گذارد و آنها را اغوا می‌کند، کارشان را راحت، سخت یا محدود و ممنوع می‌کند. به طور کلی، قدرت شیوه‌ی اعمال عمل، بر روی فاعل عمل است و در این نگاه، مفعولی وجود ندارد. از همین

رو می‌تواند معرف رابطه‌ی میان قدرت و آزادی باشد. در یک جامعه مدرن و در اغلب کشورهای غربی، قدرت طراح نوعی بازی استراتژیک میان آدم‌ها و آزادی است. البته از نظر فوکو، میان رابطه‌ی ارباب و برده و رابطه‌ی میان قدرت و مردم، تفاوت وجود دارد، چراکه در رابطه‌ی میان ارباب و برده نوعی از اجبار جسمی وجود دارد؛ مانند سلطه و سیطره‌ای که نظام حکومتی ایران بر جسم و بدن مردم دارد. در واقع سلطه به رقابت نامتقارن قدرت اشاره دارد که در آن «بنده» تابع محض است؛ خداست که دستور می‌دهد و مقام معظم رهبری ست که حکم می‌کند.

اصلن به این دلیل است که در ایران حاشیه‌ای برای آزادی وجود ندارد و یا اگر هست آنقدر باریک است که فضایی برای مانور در اختیار انسان قرار نمی‌دهد. در حالی که قدرت در یک جامعه مدرن، متحرک و منعطف است، چندگانه است و اعمال خشونت بدنی نمی‌کند؛ به عبارتی این قدرت نمی‌تواند شکنجه‌گر باشد. اما سلطه، با اعمال خشونت بر بدن، مردم را به سمت اجبار و منفعل بودن می‌برد. سلطه ویران‌کننده است؛ مثل همان وضعیتی که در ایران شاهد هستیم.

در یکی از رسانه‌های ایرانی، ویدئویی درباره‌ی دختری که قربانی تجاوز شده بود، دیدم که از زبان بازپرس پرونده روایت می‌شد. در تمام روایتی که با فرض درست بودن آن، از این خانم نقل شده بود، حتی یک گزاره وجود نداشت که ارتباطی با اعتقادات او داشته باشد. تمام گزاره‌ها در هیئت بدن، در باب جسم بود که به نوعی نشان دهنده‌ی سلطه‌ی حاکم بر بدن در ایران بود و این در حالی است که در جوامع مدرن، آزادی انکار نمی‌شود، بلکه مردم با تاکتیک‌های درست به سمت آن هدایت می‌شوند. در این جوامع آزادی و قدرت نه مقابل هم، بلکه در کنار هم و در همکاری با هم قرار دارند.

تحت این رویکرد تازه است که نظرگاه فوکو، مقابل نظریه‌های کسان‌ی مثل «ماکس وبر»، «مارکس» یا «هابس» قرار می‌گیرد؛ چراکه در نگاه او، قدرت مفهومی است که باید به آن ماهیت داد و حتی اگر این ماهیت وجود نداشته باشد، باید چگونگی کسب آن را آموزش داد. از همین روست که برخلاف اعتقاد فوکو، خیلی‌ها او را پست‌مدرنیست دانسته‌اند، چراکه ایده‌هایش در تقابل با نگاه گذشته‌گرایی است که قدرت را دیوی پلید می‌دانست و مردم را بردگان بسته به زنجیر آن می‌پنداشت؛ همان نگاهی که در ادبیات سیاسی ما، مدام در حال تولید و ترویج است. به طور کلی از نظر فوکو، قدرت، رابطه‌ی میان دولت و احزاب در کشورهای مدرن اروپایی است. در کشورهای دیکتاتوری، رابطه بین دولت و مردم از جنس سلطه است، در حالی که این رابطه در کشورهای مدرن، از جنس قدرت است. فوکو این نوع نگاه قدیمی به قدرت و بسط دادن قدرت به پادشاهی را، ضعیفی می‌داند که در نقد نظریات مدرنیست‌هایی چون «وبر»، به آن اشاره می‌کند. در عصر مدرن، قدرت ریشه در جامعه دارد و در واقع این مردم‌اند که تاج قدرت را تقدیم دولت می‌کنند. بنابراین در این مفهوم، قدرت از حالت تحمیلی و بخت‌گونه‌ی خود خارج شده و در تقابل با آزادی و مردم نیست و آن را می‌توان در تار و پود جامعه مشاهده کرد.

باید عمیق‌تر باور کنیم که جامعه قدرتمند است، حالا دیگر قدرت جامعه آن‌چنان مهم و تاثیرگذار است که حتی جمهوری اسلامی، در هر انتخاباتی، پی کسب رضایت جامعه و مردم است. فوکو در مباحث خود به مفهوم قدرت بسیار پرداخته است اما آن را موضوع اصلی تحقیقاتش نمی‌داند، بلکه مسئله‌ی اصلی‌اش را چگونگی و چرایی ساخته شدن انسان به عنوان سوژه می‌داند؛ مثلن او هرگز جنسیت را به منظور تولید مثل و ایجاد لذت مورد تحلیل قرار نمی‌دهد بلکه جنسیت را مجموعه‌ای از رفتار و گفتار می‌داند که انسان‌ها را در دایره‌ی مناسباتی که با هم دارند قرار می‌دهد؛

یعنی جنسیت از نگاه او راهبردی برای نظارت، تولید و اداره‌ی اندام مردم در روابط اجتماعی آنهاست. در اینجا می‌توان به چند سوال ساده اما حیاتی در حیطه‌ی اجتماعی ایران اشاره کرد: اینکه قدرت، توسط چه کسی اداره می‌شود؟ کسی که برای دیگران تصمیم می‌گیرد کیست؟ چه کسی فعالیت‌های دیگران را برنامه‌ریزی می‌کند و اساسن تصمیم‌گیری‌ها چه‌طور صورت می‌گیرد؟

فوکو می‌گوید: «قدرت همه جا هست، نه برای اینکه همه جا به چشم می‌آید، بلکه برای اینکه از همه جا سرچشمه می‌گیرد.» او معتقد است که قدرت اساسن از پایین به بالا حرکت می‌کند، اما در جوامع اسلامی، قدرت از بالا و از آسمان‌ها به پایین، به مردم تحمیل می‌شود و یک انسان نقش خدا را ایفا کرده و در راس قدرت قرار می‌گیرد. در چنین جامعه‌ای طرح نظریاتی از سوی روشنفکران مذهبی که هنوز معتقدند قوانین اسلامی درست اجرا نمی‌شود و اگر اجرایی شود آرمان شهرشان تحقق پیدا می‌کند، واقعا مضحک است.

با این تفاسیر، چه طور می‌توان فاصله‌ی میان قدرت در ایران و قدرت از نظرگاه فوکو را از بین برد؟ تعریف فوکو از قدرت، ماحصل تجربیات تاریخی است که از قرن هفدهم تا به امروز بر جوامع غربی گذشته است. در حالی که سیستم حکومتی ایران در حال تجربه‌ی همان وضعیتی است که اروپا در قرون وسطی پشت سر گذاشته و به طور کامل شکست خورد. در جوامع مدرن، قدرت عمل‌گراست، امتیازی برای حزب حاکم محسوب نمی‌شود و حتی اگر این‌طور باشد، هرگز امری مطلق نخواهد بود، چراکه قدرت، مجموعه‌ای از شبکه‌های به هم مرتبط است و هرگز نمی‌تواند یک کل واحد محسوب شود. در کشورهای غربی با قدرت به شکل محلی آن، یا به عبارتی با مفهوم میکروفیزیک آن مواجه هستیم که به آسانی قابل تحلیل و بررسی میکروسکوپی است. در واقع قدرت‌های کوچک تشکیل‌دهنده‌ی ماهیت کلی

قدرت هستند و نمی‌توان آن را در یک فرم کلی و واحد متمرکز کرد، چراکه قدرت در این جوامع نوعی از تکنولوژی‌ست که نقشی انضباطی را بر عهده دارد؛ این تکنولوژی در قالب نهادهای کوچکی مثل کارخانه، دانشگاه، بیمارستان، مدرسه، زندان و ...، تکنیک‌های مراقبت و نگهداری خاصی را اعمال می‌کند.

همان‌طور که گفتیم، کشورهای غربی طی پشت سر گذاشتن سلطه‌ی حاکمان در قرن‌های هفده و هجده، هدف‌شان تامین رفاه و سلامت مردم بود و پس از آن در قرن نوزده، با موکد کردن تکنولوژی انضباطی، آناتومی سیاسی بدن را به میان آوردند. این جوامع طی تجربه و اصلاح و غلط‌خوانی‌های مکرر، در نهایت به ماهیت امروزی قدرت دست پیدا کردند، در حالی که هیچ‌کدام از تجربیات پشت سرگذاشته شده‌ی این جوامع در شرق و به خصوص در ایران اتفاق نیفتاده است، به طوری که مردم در ایران هنوز در حال تجربه‌ی مراقبت و تنبیه، آن هم در قالب شکنجه و در ژانر نمایش عمومی مثل اعدام و سنگسار در ملا عام‌اند. فوکو دگرگونی و تحول در شیوه‌ی اعمال قدرت را با گذر از یک جامعه‌ی نمایشی به یک جامعه‌ی مبتنی بر مراقبت توضیح می‌دهد و در گزاره‌ای نیز می‌نویسد: جامعه ما دیگر جامعه نمایش نیست بلکه جامعه مراقبت است. در زیر سطر تصاویر، بدن‌ها در محاصره‌اند.

همین گزاره را می‌توان از چند جهت مورد تحلیل ساختاری قرار داد و سیستم سلطه‌ای را که در ایران به فجیع‌ترین شکل آن صورت گرفته مبتنی بر خصلت تعذیری دانست و آن را تکنولوژی سیاسی بدن نامید. در این سیستم سلطه، بدن در ابتدا محاصره و سپس زخمی و داغ می‌شود تا به مثابه حیوانی وحشی، رام و تربیت شود. در جوامع اسلامی سیستم سلطه، تمرکز مطلق دارد و نقش مغز جامعه را ایفا کرده، کنترلی واحد را برقرار می‌کند و جامعه نیز، مانند اعضای دیگر بدن تنها مجری دستورات این مغز هستند.

در حالی که در جوامع مدرن، قدرت مثل ماشینی‌ست که هزاران موتور در سرتاسر آن کار گذاشته شده و در قالب قدرتی مستقل مشغول فعالیت است؛ مثلن در آلمان، توی هر شهری موتوری کار گذاشته شده که دارای جایگاه و کاراکتر خاص خود است؛ به عنوان مثال فرانکفورت مرکز اقتصادی آلمان است، هامبورگ مرکز تجارت و برلین مرکز سیاست... در کشورهای غربی، قدرت به وسیله‌ی علوم انسانی تعریف می‌شود، چراکه همین علوم انسانی و اجتماعی جزئی از فرایند اعمال قدرت به حساب می‌آیند و این علوم هستند که گفتمان‌های مختلف را در قالب روابط و ساختار قدرت اعمال می‌کنند. درحالی‌که حکومت اسلامی ایران، سعی در نابود کردن علوم انسانی دارد، به طوری که رهبر معتقد است بساط علوم انسانی باید از تمام دانشگاه‌ها برچیده شود و بلاهت محض اینجاست که در کشوری که رئیس جمهور و نظام سیاسی و اجتماعی مشخص دارد، نهادی مثل بخش علوم انسانی دانشگاه، به نظریه‌پردازی جهت چگونگی اداره‌ی کشور می‌پردازد و سعی می‌کند سیستم آموزشی کشور را به اسلام‌گرایی بر اساس قوانین حوزه‌ی علمیه پیوند دهد. چنین اعمال قدرت‌هایی نیاز به مقاومت دارد. این مقاومت در برابر قدرت را می‌توان در زیرسیستم‌ها اعمال کرد؛ مانند ایستادگی زن در مقابل مرد، ایستادگی کودک در مقابل والدین یا مانند عصیان بیماران روانی علیه روانکاوها. این نگاه اعتراضی باید در زیرسیستم‌های جامعه تزریق و ایجاد شود، چراکه بهترین راه برای مقابله با یک سیستم دیکتاتوری وسیع، تزریق مقاومت و اعتراض در نهادهای کوچک و بخش‌های زیرین جامعه است.

فوکو سوژه را مخلوق قدرت می‌داند؛ یعنی سوژه مخلوق ساختارهای میکروفیزیک قدرت است، چون فرد انسانی را یک واقعیت می‌داند که محصول و پرورش یافته‌ی قدرت در قالب تکنیک‌هایی‌ست که به عنوان تکنیک‌های انضباطی مطرح می‌کند.

اگرچه او بیشتر از قدرت در جوامع مدرن و تحول یافته و پیشرفته می‌گوید که در آن روندهای دموکراتیک اجرا شده و قدرت مرکزی در قالب دولت کم‌رنگ شده باشد، اما نگاه فوکو را با کمی تغییر می‌توان با شرایط امروز ایران تطبیق داد، چراکه می‌بینیم حکومت ایران به خودش نام جمهوری داده و هر چهار سال بالماسکه‌ای به نام انتخابات برگزار می‌کند. به عبارت دیگر، از صورت مدرن استفاده می‌کند اما آن را با سوءاستفاده از دین و اعتقادات مردم، بدل به سلطه می‌کند. ما در دهکده‌ی جهانی مارشال مک لوهان زندگی می‌کنیم؛ در این دهکده قدرت دیگر تک قطبی و از بالا به پایین تحمیل نمی‌شود. امروزه در تمام کشورهای مدرن، قدرت مجموعه‌ای از گزاره‌هاست که به طور مستقل در همه‌ی نهادها تولید می‌شود. درحالی‌که در ایران فقط خامنه‌ای فکر می‌کند، فقط او تصمیم می‌گیرد.

خلاصه اینکه می‌شود به گزاره‌سازی و روشنگری در نهادهای کوچک مثل خانه، مدرسه، کوچه و... پرداخت و حرکتی از پایین به بالا را آغاز کرد. معتقدم تنها راه مبارزه این است که جای میکروفن‌ها را عوض کنیم و تریبون‌های تازه‌ای را مطرح کنیم و نمایه‌های تازه‌ی قدرت را شناسایی کرده، آن را در اختیار همه قرار دهیم. در این‌باره فضاهای مجازی مثل فیسبوک، اینستاگرام، تلگرام و... می‌توانند نقش مهمی ایفا کنند. می‌توان با ایجاد یک فضای میکروسکوپی در صورت‌بندی سلطه دست برد و قواعد تازه‌ای را به مراکز سلطه تحمیل کرد و تکنیک‌های انضباطی قدرت را جایگزین سرکوب کرد و یا با انکار ساختار دولت، آن نقشی را که باعث هویت‌سازی دولت می‌شود از آن سلب کرد؛ به عنوان مثال رهبر هر کشوری نمایه و نماینده آن بلاد است، باید کاری کنیم که این نمایندگی از رهبر یا از رییس جمهور سلب شود. بی‌شک می‌توان با تربیت ژورنالیست‌های مجازی، تکنولوژی قدرت را جانشین نظام سلطه کرد و این جز با روشنگری و کار تئوریک در تمام عرصه‌ها امکان‌پذیر نیست.

تجربه‌ی صد ساله‌ی ما نشان می‌دهد که نمی‌شود بدون انهدام جهل، بر سلطه‌ی جهل پیروز شد. با نگاه به تجربه‌ی انقلاب پنجاه و هفت، می‌بینیم که جهلی را از سکو پایین آوردند و چون نیروی مخالف از شعور سیاسی کافی برخوردار نبود، جهل مضاعفی جانشین شد. سوءاستفاده از جهل و استفاده از تکنیک جعل‌سازی در طی سی و سه سال اخیر باعث شده، جمهوری اسلامی آلت‌رناتیو خودش را برای روز مبادا در بایگانی ذخیره کند. حتی بدون آنکه بفهمیم در اندیشه‌ها نیز دست ببرد و تمامی این فعالیت‌ها با پول نفت که متعلق به همه‌ست انجام می‌شود و این مسئله به هیچ عنوان مسئله‌ی کوچکی نیست. ما نمی‌توانیم انکار کنیم که مدرنیزیشن در ایران اتفاق افتاده است. یک حکومت دیکتاتوری بعضی از نشانه‌های جهان مدرن را گرفته تا بتواند خودش را مدام بازتولید کند. نباید فراموش کرد که برای برخورد با ابلیس باید از استتیک ابلیس برخوردار بود.

تنها با تعویض جای میکروفن‌ها و تخریب سلسله مراتب تحمیلی می‌شود جلوی ارتجاع ایستاد. اصلن هدف اصلی «ژیل دلوز» از طرح تفکر رایزومی، نمایش ضد هیرارشی فکر جدید بود و اینگونه می‌خواست عدم وجود مرکز و سلسله مراتب را در هیئت‌های رایزومی نشان دهد. اگر تا دهه‌ی آخر قرن بیستم، تحقق آرمان‌های آنارشستی بیشتر به یک رویا می‌مانست. هجوم تکنولوژی‌های جدید و مدیاهای اینترنتی کار را برای کاپیتالیسم کمی مشکل کرده، انقلاب رایزومی طوری که در مصر آن را شاهد بودیم دیگر غیر قابل تصور نیست، حالا بماند که کاپیتالیسم در نهایت موفق شد در مصر نیت کثیف خودش را به سرانجام برساند که این البته دلیلی جز فقر فرهنگی کشورهای مسلمان ندارد. شوربختانه دمکراسی کاپیتالیستی در چنین کشورهایی، همیشه کار دیکتاتورها را آسان‌تر کرد و به چپاول طبقات فرودست، چهره‌ای موجه بخشیده است.

وانمودهایی از دمکراسی را ما در ایران نیز داریم که در پیوند با فرهنگی سنگ شده بیش از سی و سه سال است به حکومتی غیرانسانی مجال حضور داده. در این فرهنگ هر تجربه‌ای ذوب می‌شود و به قول شاملو حافظه‌ی تاریخی محلی از اعراب ندارد. ما کیچی مثل هاشمی رفسنجانی را از اوان حکومت اسلامی تجربه کردیم و در سال‌های دهه هفتاد تمام سیاه‌کاری‌هایش برای همه رو شد اما دوباره بعد از چند سال داریم از این کیچ اسقاطی، منجی و قدیس می‌سازیم. انگار این ویژگی فرهنگی ماست که از گذشته عبرت نگیریم و در نهایت بلاهت باز آن را تکرار کنیم. تاریخ سیاسی ما از ژانر کم‌دی پیروی می‌کند که در آن تکرار اشتباه سبب‌ساز خنده و استهزا می‌شود. انقلاب مشروطه مثل انقلاب ۵۷ و این انقلاب دوباره در دوم خرداد ۷۶ و سپس سال ۸۸ تکرار می‌شود اما ما چون گل‌های که در طویله‌ی خود به دام افتاده دیگر قبول کرده‌ایم که مدام مجبوریم بین بد و بدتر انتخاب کنیم، در حالی که تاریخ سیاسی غرب فرم تراژدی دارد و اینان هیچ اشتباه سیاسی را تکرار نکرده‌اند و انقلاب فرانسه هرگز مکرر نشد. وقت است که از زیرزمین زیستی خود به زمین برگردیم و از قرنطینه‌ی فرهنگی و سیاسی خارج شده، بپذیریم که ما نیز بخشی از دهکده‌ی جهانی مارشال مک لوهان هستیم. حالا تکنولوژی به جایی رسیده که نیاز نیست برای آزادی بمیریم، کافی‌ست درست زندگی کرده از امکانات در دست درست بهره‌برداری کنیم. اگر اجازه‌مان نمی‌دهند اعتراض کنیم، اگر جایی نداریم که راهپیمایی کنیم، می‌توانیم جا را بدل به بی‌جایی کرده، فریاد برداریم.

دوباره بالماسکه‌ای تازه به نام انتخابات در راه است. سی و سه سال است که حکومت از این بالماسکه‌های انتخاباتی به مثابه‌ی سوخت، بهره‌برداری کرده تا هنوز به خود بقا داده است. آیا ما نمی‌توانیم از این فرصت به نفع فردا استفاده کنیم؟ آیا چنان راضی به خودکشی و انتحاری همگانی شده‌ایم که باید مثل آن دو نویسنده

پیشکسوت و ابله همه جا بیانیه بدهیم که بوی نجات از مستراحی چون رفسنجانی می‌آید؟! یکی از خصیصه‌های جهان مجازی بی‌زمانی و بی‌مکانی‌ست و در آن هیچ سمتی یگانه نیست و ما در واقع با هزار جهت طرفیم و همین، کار را برای سرمایه‌داری که علاقه وافری به تمرکز قدرت و اطلاعات دارد مشکل کرده است.

در اینترنت شناخت‌های گروهی و خرده اطلاعات، همه‌جا پخش است و این فضای فاقد هیرارشی، جهانی خلاق و رایزومی و در نهایت آنارشستی ایجاد کرده، طوری که حتی فکرهای ناهم‌خوان به راحتی کنار هم قرار می‌گیرند، حالا این همانی فرهنگ‌ها، جهان مسطحی پدید آورده که نمایه‌ای از برابری مجازی‌ست. حقیقت این است که ساختارهای متمرکز یا آن دسته از دستگاه‌های فکری که از مدل درختی تبعیت می‌کنند، دیگر نمی‌توانند در فضای مجازی اینترنت عرض اندامی داشته باشند و همین عمل سانسور را به حداقل رسانده و دیگر ژورنالیسم و مدیاهای ماکسیمالیستی تنها سیستم‌های اطلاع‌رسانی نیستند. با این همه این فقط آغاز داستان است و اگر مدل‌های روشنگری و روشنفکر ایرانی نخواهد از برج عاجش بیاید پایین، دوباره یک فرصت بزرگ را از دست خواهد داد.

نتیجه‌ی صد سال مبارزه‌ی ما نشان می‌دهد که فضا را باید به سمت مبارزه‌ی شعوری برد. من با جنبشی موافقم که همراه با شعور باشد. در رسانه‌های بی‌بی‌سی و صدای آمریکا چه کسانی مشغول فعالیت‌اند؟ دقیقن همان کسانی که پرورش یافته‌ی همان گفتمان مسلط هستند. بحث گفتمان مسلط واقعیتی‌ست که در ایران در حال اتفاق افتادن است. در سی و چند سال حکومت جمهوری اسلامی، گفتمان شکل عوض نکرده است. من نشان می‌دهم که این گفتمان چگونه تغییر شکل می‌دهد و ما چگونه مجبوریم برای تغییر گفتمان، آگاهی بدهیم. به نظر من «فوکو» تنها کسی‌ست که به جزئیات قدرت می‌پردازد. او هرگز «مارکس» و «ماکس وبر» را رد نمی‌کرد، بلکه

بازی‌های تازه‌ای را به وجود می‌آورد. باید قبول کنیم که تنها جریان فکرساز در جامعه‌ی ما همان جنبش چپ ماست. حتی دوم خردادها نیز در بخشی از مسائل از جنبش چپ، خط فکری می‌گیرند. با این‌همه معتقدم که حتی باید در اندیشه‌های آپوزیشن تبعیدی دست برد و بنای فکری‌شان را از نو ساخت.

اینجا در این بحث، کارکرد سلطه را از کارکرد قدرت منفک کردم و قدرت مدرن در جهان مدرن را تعریف و به نشانه‌های سلطه نیز اشاره کردم. رهبران جمهوری اسلامی از سیستم سلطه پیروی می‌کنند اما با رویه قدرت بیگانه نیستند و نهایت سوءاستفاده از آن را می‌کنند؛ به عبارت دیگر، ما با یک دوآلیسم طرف هستیم؛ آنها مدام صف عوض می‌کنند. باید کاری کرد که دیگر نتوانند ریا کرده تزویر را در سیستم اجرایی‌شان موکد کنند. چیزی که طی سی و چند سال حکومت جماعت مرتجع شاهد بودیم جز شعار نبود. جمهوری اسلامی از رویکردهای کنونی جامعه‌ی مدرن نهایت سوءاستفاده را می‌کند که یکی‌شان مسئله‌ی معناسازی‌ست. در واقع نمی‌توانیم بگوییم که جمهوری اسلامی معناسازی نمی‌کند، بلکه با استفاده‌ی ابزاری از دین، معناهای منحط خود را تولید می‌کند. باید برای قرنی هم که شده به خدا مرخصی داد، برود کمی هوا بخورد، شاید مهربان‌تر برگشت. وقت است که دنبال پیامبرانی زمینی بگردیم تا کمک کنند ایرانی‌ها از شرّ آن زندگی زیرزمینی خلاص شوند و باز به زمین برگردند. دیگر دین و حس دین‌خواهی، مردم را فرسوده کرده؛ متأسفانه این هر دو موجب شده هنوز در ایران طبقات اجتماعی قابل تفکیک نباشند؛ یعنی کلاس‌های طبقاتی آن‌طوری که در فرانسه و بریتانیا وجود دارد در ایران مشهود نیست و مدام صف عوض می‌کنند و این یکی از دلایل اصلی عدم تحقق مدرنیته در ایران است؛ مثلن طبقه متوسط که نمایه شهری مدرن است هرگز در ایران شکل نگرفته و هر وقت آمد هیتی به خودش بدهد تکانه‌های سیاسی و اقتصادی دفرمه‌اش

کرده. به همین نسبت ما تعریف درستی از طبقات فرادست و فرودست نیز نداریم، پس دیدمانی از طبقه کارگر نیز در دست نیست، چون هنوز مرزهای بین فئودال و بورژوا از بین نرفته و اغلب در هم ادغام شده‌اند. بیخود نیست که ساختارهای سستی همچنان در جامعه شهری ما دارای کارکردند و طبقات، شفافیت خاص خود را هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ مدنی و فرهنگی نیافته‌اند. بنابراین شرایط اجتماعی جامعه ایران طوری نیست که از پایان مدرنیته حرف بزند و بورژوازی برآمده از سرمایه‌داری را نقد کند. این‌ها را نگفتم که مثل برخی بگویم ما به دلیل عدم تجربه مدرنیته نمی‌توانیم رویکردی پست‌مدرنیستی داشته باشیم، بلکه می‌خواهم بگویم که اتفاقن به دلیل وضعیت و تجربه‌ی خودویژه‌ای که داریم می‌توانیم سنگِ نومدرنیسمی را که ویژه‌ی جهان ریزومی خودمان باشد به سینه بزنیم.

خلاصه وقت است روشنفکر ایرانی کمی بجنبند و عینکِ مکش مرگ مایش را بردارد که اگر چنین نکند رفته‌رفته کل کشور اوین خواهد شد. روشنفکر اسمی ما باید بداند که در جدال بین مینیمالیسم اینترنتی و ماکسیمالیسم کاپیتالیستی پیروزی وقتی حاصل می‌شود که اتحاد گروه‌های مینیمالیستی میسر شود. بی شک فلسفه‌ای که تا امروز تولید شده، همین زمان خطی که تا حالا کش آمده و حتی عقلانیت از پا افتاده‌ی امروزین، همه و همه به دلیل برخورداری از ساختار درختی، از خلاقیت باز مانده و عقیم شده، پس راهی نمانده مگر تولید زندگی در لایه‌های دیگری از هستی که فضای اینترنتی یکی از آنها را محقق کرده است. تجمع خرده فرهنگ‌ها و همبستگی شعورهای فردی می‌تواند همه‌ی این‌ها را از گوشه‌های کور هستی (حاشیه) به صحنه پرتاب کند. اتفاقاتی که طی سال‌های اخیر در چند کشور اسلامی روی داده نشان می‌دهد، کنترل اطلاعات و اعمال سانسور گسترده دیگر از هیچ دیکتاتوری ساخته نیست. در اتفاقات بعد از انتخابات سال ۸۸ دیدیم که وقتی مکان و فضای تظاهرات

اعتراضی از مردم گرفته شد، آنها به بی‌مکانی پناه آوردند و در فضای مجازی یوتیوب و توییتر و فیسبوک اعتراض‌شان را جهانی کردند. از آنجایی که دستگاه‌های اطلاعاتی ایران بر اساس مدل‌های درختی طراحی شده حکومت ایران قادر نبود جلوی خروج اطلاعات را از مرزهای ایران بگیرد و در مواجهه با فضای رایزومی مجازی عاقبت شکست خورد.

سز کالج سحر